

خلاصه

# منطق

باهتمام دکتر سید صادی گوهرین

استاد دانشکده ادبیات

چاپ هفتم: ۱۳۵۴



INDIAN COUNCIL  
FOR  
CULTURAL RELATIONS  
NEW DELHI

Accession No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_



PEK

891.551/ATT

L9986

'ATTAR. FARIDU'D

'ti-

## شاهکارهای ادبیات فارسی

ادبیات هزارساله فارسی چنان پهناور و از آثار بدیع و دلاویز توانگر است که کمتر کشوری را در جهان در این جهت با کشور کهن سال ما برابر و همسر می توان یافت. با اینحال امروز جوانان ایرانی کمتر از این سرچشمه ذوق و هنر سیراب می شوند، زیرا آنچه از این گنجینه گزایندهای دانش و هنر تاکنون طبع و نشر یافته نسبت به آنچه در دست است از ده یکی بیش نیست. و آنچه به چاپ رسیده نیز اغلب کمیاب است یا به بهای گران بدست می آید

برای آنکه نمونه ای از همه شاهکارهای ادبیات فارسی فراهم گردد چنانکه همه انواع ادبی را از نظم و نثر و افسانه و داستان، و دانش و عرفان، و تاریخ و سیردربریک برد این مجموعه پدید آمده است.

در مجموعه «شاهکارها» از هر سخنور و نویسنده فارسی زبان که آشنایی با آثارش لازم و سودمند سمرده شود نمونه ای هست و از هر کتاب معروف و مهمی که در این هزارساله تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده فصلی آورده می شود. هر جزوه مستقل است و اگر کسی بخواهد به بعضی از نمونه های شروطنظم اکتفا کند یا به سلیقه خویش کتابی را از سخنوران برگزیند به خریدن حروه های دیگر محذور نیست. دوره کامل این جروه ها نمونه همه آثار ادبی فارسی را از قدیم ترین زمان تا امروز دربر خواهد داشت.

در هر جزوه به اختصار شرح حالی از نویسنده هست چنانکه خواننده را از مراجعه به کتابهای مختلف برای اطلاع از احوال سخنوران بی یارمی کند و سپس از مطالب و شیوه تألیف کتاب نیز دگری می رود تا آشکار شود که اصل تألیف چگونه بوده و قسمتی که انتخاب شده از کجای کتاب است و با مجموع چه سببی دارد. در دیل هر صفحه لغات دشوار یا دور اردن کتاب ترجمه و تفسیر می شود و محتضات انشایی کتاب با اختصار تمام قید می گردد.

به این طریق گمان می رود مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که شامل ۶۰ جزوه جداگانه است و به ارزانتترین بهافروخته می شود برای همه طبقات از شاگرد دبیرستان تا دانشجو و برای همه جوانان ایرانی که مایلند از آثار گراسهای ادبیات وسیع کشور خویش اطلاعی به دست بیاورند و نمونه هایی ببینند سودمند باشد.

از مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر سپاسگزار باید بود که به نشر این مجموعه همت گماشته و این خدمت فرهنگی را به عهده گرفته اس

دکتر پرویز نائل خالری — دکتر ذبیح الله صفا

استادان دانشکده ادبیات



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

عطار نیشابوری فریدالدین

منطق الطیر (خلاصه)

به اهتمام دکتر سیدصادق کوهری

چاپ یکم . ۱۳۴۵ - چاپ ششم ۱۳۵۱

چاپ هفتم : ۱۳۵۴

چاپ . چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است

بها : ۳۵ ریال

## کتاب و رسالاتی که برای نوشتن حواشی این کتاب از آنها استفاده شده و نام آنها در ذیل حواشی آمده است

- ۱- آندراج = فرهنگ آندراج تألیف محمد پادشاه متخلص به شاد چاپ تهران سال ۱۳۳۵ .
- ۲- ابوالفتوح = تفسیر ابوالفتوح راری چاپ اول تهران .
- ۳- ابن عربی = اصطلاحات صوفیه الواردة فی الفتوحات مکیه تألیف محیی الدین ابی عبدالله محمد بن علی معروف به ابن عربی که در ذیل تعریفات جرجانی در سال ۱۳۵۷ هجری در مصر چاپ شده است .
- ۴- احادیث مثنوی = احادیث مثنوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد محترم دانشگاه ذیل شماره ۲۸۳ انتشارات دانشگاه ، سال ۱۳۳۴ شمسی .
- ۵- اشعة اللمعات = اشعة اللمعات تألیف مولانا عبدالرحمن حامی چاپ تهران .
- ۶- اللمع = کتاب اللمع فی التصوف تألیف ابوبصر عبدالله بن علی السراج الطوسی چاپ لیدن سال ۱۹۱۴ میلادی .
- ۷- برهان = برهان قاطع تألیف محمد بن حسین بن حلف تمریزی به اهتمام و تحشیه دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه چاپ تهران سال ، ۱۳۳۰ شمسی .
- ۸- تذکرة الاولیا = تألیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابراهیم الشهیر به فریدالدین عطار نیشابوری چاپ لیدن ۱۹۰۵ میلادی .
- ۹- تعریفات = تألیف میر سید شریف جرجانی طبع مصر سال ۱۳۰۶ هجری
- ۱۰- توراۃ = طبع لندن سال ۱۸۵۶ میلادی
- ۱۱- حاشیه برهان = حواشی جامع و ممتع دانشمند ارجمند آقای دکتر محمد معین استاد محترم دانشگاه بر برهان قاطع چاپ تهران ، سال ۱۳۳۰ شمسی .
- ۱۲- حافظ غنی = بحث در آثار و افکار واحوال حافظ حلد دوم تألیف دکتر قاسم غنی چاپ تهران ۱۳۶۲ هجری قمری .
- ۱۳- حبیب السیر = حبیب السیر فی احبار افراد الشر تألیف عیث الدین ابن همام الدین الحسینی المدعو به خواندمیر چاپ تهران ، سال ۱۳۳۳ شمسی .
- ۱۴- حلیۃ الاولیاء = حلیۃ الاولیاء و طبقات الاصفاء تألیف حافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی چاپ مصر ، سال ۱۳۵۱ هجری .
- ۱۵- حیات القلوب = حیات القلوب در قصص و احوال پیغمبران عظام و اوصیاء ایشان چاپ تهران .
- ۱۶- رساله قنبریه = تألیف ابوالقاسم عبدالکریم هوارن قنبری طبع مصر ، سال ۱۳۴۶ هجری .
- ۱۷- سروری = فرهنگ سروری تألیف محمد قاسم بن حاج محمد سروری . خطی ، از نگارنده .
- ۱۸- سیر حکمت = سیر حکمت در اروپا نگارش آقای میرزا محمد

## از این مجموعه منتشر شده است:

- ۱- یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
- ۲- رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
- ۳- بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
- ۴- سفرنامه ناصر خسرو
- ۵- رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
- ۶- چهار مقاله نظامی عروضی
- ۷- پیرچنگی از مثنوی معنوی
- ۸- منطق الطیر از شیخ عطار
- ۹- شیخ صنعان شیخ عطار
- ۱۰- حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
- ۱۱- نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
- ۱۲- برگزیده اشعار عنصری بلخی
- ۱۳- برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
- ۱۴- برگزیده قابوسنامه
- ۱۵- بوستان سعدی (باب چهارم)
- ۱۶- منتخب مرزبان نامه
- ۱۷- حلاج از تذکرة الاولیاء
- ۱۸- برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
- ۱۹- منتخب بهارستان جامی
- ۲۰- یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
- ۲۱- منتخب المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی
- ۲۲- داستان داود و سلیمان
- ۲۳- برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
- ۲۴- برگزیده جوامع الحکایات
- ۲۵- برگزیده سیاست نامه سیر الملوك وواجه نظام الملك
- ۲۶- برگزیده سندبادنامه طهیری سمرقندی
- ۲۷- برگزیده اسرار التوحید محمد بن منور
- ۲۸- بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
- ۲۹- برگزیده کیمیای سعادت محمد قزالی طوسی
- ۳۰- برگزیده ویس و رامین فتح الدین محمد گرکانی
- ۳۱- برگزیده اشعار وحشی بافقی
- ۳۲- برگزیده خسرو و شیرین

## مقدمه

شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور به فریدالدین عطار نیشابوری صوفی مشهور قرن ششم و هفتم هجری در ششم شعبان سال ۵۳۰ یا ۵۳۷ هجری<sup>۱</sup> در شهر نیشابور متولد شد.

وی از مریدان شیخ نجم الدین گبری مؤسس طریقه کبرویه و بررگترین پوست نشین خانقاه صوفیان قرن ششم بود که در دهم حمادی الآخر سال ۶۱۸ هنگام هجوم معولان به خوارزم شهید شد. و نیز با مجدالدین بغدادی خوارزمی مرید و منظور شیخ نجم الدین که به امر سلطان محمد خوارزمشاه در حیچون غرق شد مصاحبت داشت.

پدرش در نیشابور پیشه عطاری داشت و او پس از پدر به همان پیشه گرایید و به سیره اهل زمان به طبابت و معالجت مریمان مشغول شد و از فتوحی که از این راه حاصل می شد روزگاری گذراند تا به شرحی که دولتشاه سمرقندی به آن اشاره کرده است اربطواهر دنیای زود گذر اعراض کرد و به حلقه صوفیان پیوست. «شیخ روزی خواهوش به صدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک به خدمت کمر بسته با گاه دیوانه ای بلکه در طریقت فرزانه ای به درد دکان رسید و تیز تیز در دکان بگاهی کرد و آب در چشم گردانید و آهی کرد و شیخ درویش را گفت. «چه خیره می بگری؟ مصلحت آنست که زود درگذری.» رویش گفت: «ای شیخ من سبکبارم و بحر خرقة ای هیچ ندارم اما خواهی که خریطه عقاقیر مقید است، در وقت رحیل چیست تدبیر، من رود از این بازار می توانم گذشت تو تدبیر اشغال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن.» گفت: «چگونه می گذری؟» گفت. «اینچنین.» و خرقة از رکنند وزیر سر نهاد و جان تسلیم کرد. شیخ ارکار آن محذوب پردرد گشت دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو مراح کافور سرد شد دکان به تاراج

۱ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری تألیف استاد محترم

- علم‌خان فروغی چاپ تهران، سال ۱۳۱۰ شمسی .
- ۱۹- **صراح** = الصراح من الصحاح ترجمه فارسی صحاح تألیف ابوالفصل محمدس عمر بن خالد معروف به جمال قرشی چاپ نول کشور، سال ۱۳۰۵ قمری .
- ۲۰- **غیاث اللغات** = تألیف محمد غیاث‌الدین رامپوری چاپ نول کشور ۱۸۹۰ میلادی .
- ۲۱- **قاموس کتاب مقدس** = ترجمه و تألیف مستر هاکن امریکایی چاپ سروت، سال ۱۹۲۸
- ۲۲- **قرآن** = چاپ کتابخانه اسلامی .
- ۲۳- **کشف** = کشف اللغات تألیف برهان الدین عبدالرحیم بن احمد سوری حطی. در نگارنده
- ۲۴- **کشف المحجوب** = تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن‌الحلایی الهجویری المزبوی طبع لیس‌گراد، سال ۱۹۲۶ میلادی
- ۲۵- **لطایف** = لطایف‌المعوی من حقایق‌المشوی تألیف مولوی عبداللطیف ابن‌الله عناسی چاپ نول کشور
- ۲۶- **معجم البلدان** = معجم‌البلدان تألیف شهاب‌الدین ابی‌عبدالله یاقوت ابن‌الحموی الرومی البغدادی چاپ مصر، سال ۱۳۲۴ هجری
- ۲۷- **منازل السائرین** = شرح منازل السائرین تألف کمال‌الدین عبدالرزاق کلثانی چاپ تهران، سال ۱۳۱۵ هجری
- ۲۸- **منتخب** = منتخب‌اللمعه تألیف عبدالرشید حسینی مدنی حطی. در نگارنده
- ۲۹- **منتهی الارب** = منتهی الارب فی‌لمه العرب تألف عبدالرحمن ابن عبدالسلام الصفوری چاپ تهران، سال ۱۲۹۷ هجری
- ۳۰- **لغات و تعبيرات مثنوی** - چاپ دانشگاه در چهار حلد (تا حرف دال) تألف نگارنده

### علائم اختصاری که در حواشی کتاب ذکر شده است:

- تر = ترکی  
ح = حلد  
ر - ك . = رجوع کند  
س = سطر  
ص = صفحه  
عر = عربی  
عر + فا = عربی و فارسی  
عر . ق = لغات قرآن  
عر م = لغات محار عربی  
فا = فارسی  
فا م = لغات محار فارسی  
ی = یونانی



فرق متعدد تصوف اشخاص دیگری که به این نام تحلیس می کرده اند وجود داشته اند که مسلماً بعلمت دوق حاصله از مشرب عرفان اشعاری می سروده اند و آثاری هم از آنها باقی مانده است که بعدها بعلمت شباهت تحلیس، به فریدالدین سست داده شده است. از حمله علاء الدین محمد بن عطار که از مشایخ سلسله نقشبندیه بود و صوفیان از او روایت بسیار نقل کرده اند و خواجه حسن عطار پسر او که از تربیت یافتگان خواجه بهاء الدین نقشبند بود و پسر او یوسف عطار که از مشایخ بررگ سلسله نقشبندیه به شمار می رفت و دهها عطار دیگر که ذکر نام آنها در این وحیره حایر نیست.

ثانیاً در مجموعه آثار منسوب به عطار به کتب و رسالاتی برمی خوریم که مسلماً از دیگران است و جمع آورندگان اشعار فریدالدین بدون توجه و التفات آنها را به او منسوب کرده اند از آن حمله است وصلت نامه که از شیخ بهلول نامی است و در مقدمه و آخر کتاب چندین جا اسم خود را به صراحت آورده است.

ثالثاً در آثار عطار قصاید و مثنویاتی یافت می شود که در مدح مولای متقیان ع وائمه اطهار (ع) و منقبت آل علی علیهم آلاف التحية والسلام سروده شده است که اغلب آن اشعار مسلماً مربوط به شاعران شیعی و سرایندگان شیعی مذهب است. ولی از مجموع آنچه عطار در مقدمه کتب خود اشاره کرده است و نسخ قدیمی که از قرون هفتم و هشتم هجری باقی مانده است از نظم و نثریش از ده تا دوازده کتاب را می توان مسلماً از فریدالدین عطار دانست که از آن حمله است تذکرة الاولیا و دیوان غزلیات و اسرار نامه و الهی نامه و پند نامه و خسرو نامه و مصیبت نامه و مختار نامه و منطق الطیر.

اما منطق الطیر یا مقامات الطیور که در بحر رمل محذوف ساخته شده است مهمترین و قویترین اثر نظم عطار است و باید آنرا در نیمه آخر عمر پس از طی مراحل تصوف و آشنایی به عقبات صعب سلوك ساخته باشد. عطار در این کتاب از کیفیت تصوف و راه سهمناک و بی نهایتی را که سالک باید بپیماید ناشیواترین تعبیراتی که در نظم فارسی بطایر آراکمتر می توان دید سخن رانده است. و چون راه دای کامل و دلیلی راهبر که هرازان بار قدم در طریقت نهاده و فراز و شبیهای آرا به خوبی سنجدیده است یکایک مقامات و احوالی را که مردان خدا در طی طریق به آن برمی خورند بیان کرده و به کیفیت گذشتن

داد وار بارار دیا بیرار شد و ترك دنیا و دنیاوی گرفت<sup>۱</sup>، پس ارآنکه بهزی صوفیان درآمد و ظاهر و باطن بدل کرد به سیر و سفر پرداخت ار جمله به حواریم شد و دست ارادت چنانکه گذشت به نجم الدین گبری داد و محضر شیخ مجدالدین را درك کرد . تذکره نویسان آورده اند که به مکه نیز سفر کرد و مسافرت های دیگری نیز به او نسبت داده اند که صحت آن معلوم نیست .

عطار که در این دیا عمر طولی نبیش شد بیشتر اوقات خود را صرف سیر و سلوك و كشف حقایق عرفان و خواندن رمز مقصود از کارگاه هستی کرد و به اشاعه افکار این دسته از مردمان آن روزگار پرداخت . آنچه از دنیاوی می یافت یا از عطاری به دست می کرد مردانه در قدم مردان خدا می ریخت . در حلقات روحانیون حاضر می شد و ار حان پر فتوح آنان همت می طلبید به همین علت در میان صوفیان مقام بررگی یافت و اکثر بزرگان این طایفه چون مولانا جلال الدین محمد بلخی و شیخ محمود شبستری ار او به نیکی یاد کرده اند و او را عارف کامل و مرشد راه دان و واصل به حق و حقیقت پنداشته اند

در تاریخ فوت او تذکره نویسان اختلاف دارند و فوت او را ار سال ۵۸۹ تا ۶۳۲ نوشته اند<sup>۲</sup> هم اطور که در تاریخ تولدش نیز اختلاف است ولی استاد داشمندا قای سعید نفیسی که شرح حال جامع و ممتعی درباره او نگاشته است با ذکر دلایلی که نقل آن در این مختصر ممکن نیست تاریخ قطعی فوت او را ۶۲۷ ذکر کرده است<sup>۳</sup> مقبره او هنوز در کنار شهر قدیم نیشابور موجود است و زیارتگاه رندان جهان و شیفتگان مکتب عرفان است .

## منطق الطیر

عمر طویل عطار و اطلاع و بصیرت او در تصوف باعث شد که آثار سببه<sup>۴</sup> فراوانی از او باقی ماند . آناسکه احوال او را ضبط کرده اند مؤلفات وی را به تعداد سوره های قرآن کریم یعنی ۱۱۴ تألیف آورده اند ولی باید توجه داشت که در ذکر این عدد مسلماً راه اغراق و غلو پیموده شده است و بیشتر آن آثار مربوط به فریدالدین عطار نیست . زیرا که اولاً غیر ار فریدالدین در

---

۱ - تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۶۶ و احوال و آثار عطار

ص ۵۳

۲ - مقدمه تذکره الاولیا چاپ لیدن ص ید

۳ - احوال و آثار عطار ص ۶۲ .

انگلیسی از متن فرانسوی آنرا به نام THE CONFERENCE OF THE BIRDS ترجمه نمود و اخیراً پرفسور پتر ا یوری (PETER. A. VERY) مستشرق انگلیسی و استاد دانشگاه کمبریج، قدیم ترین متن موجود این کتاب را با حواشی لازم مشغول ترجمه است و عنقریب به نام THE DISCOURSE OF BIRDS در دسترس طالبان اینگونه آثار قرار خواهد داد .

اما متن حاضر منتخبی است از منطق الطیر که در سالهای پیش توسط جناب آقای دکتر نائل خانلری اسناد محترم دانشگاه از روی متن فارسی نسخه منطبه در پاریس انتخاب شد و سالها در دانشکده ادبیات تدریس می شد و اینحاجب از ایشان تقاضا کرد تا نسخه منتخب ایشان را با قدیمترین متنی که از موزه قونیه بدست آمد و در سال شصت و اند هجری نوشته شده است مطابقه نماید و حواشی درخور حوصله دانشجویان بر آن بنگارد و اگر لازم باشد ابیاتی نیز به آن اضافه کند و تحدید چاپ نماید ایشان بامستول نگارنده موافقت کرد تا حزو حاضر تهیه و در دسترس دانشجویان و طالب علمان گذاشته شد .

حمداً له ثم حمداً که در سالهای اخیر به همت کاملان و مدد و اصاله متن کامل این کتاب عذیم النطیر توسط این صعیف با نسخ متعدد و کهنسال مقابله و ذیل نویسی شده . و با شرح لغات و تفییرات و اصطلاحات و مشکلات کتاب توسط بنگاه نشر کتاب بحلیه طبع آراسته و در دسترس طالبان اینگونه معانی گذاشته شد . در خاتمه لارم است اردبیر محترم آقای فریدون فیروزی که در چاپ و تصحیح چاپ اول این مسودات جهد بلیغ فرمود و ار این راه مرا مرهون الطاف خود نمود تشکر نمایم .

آبان ۱۳۳۶

دکتر سید صادق گوهرین

اسناد دانشکده ادبیات

ار آن همه سد و بندها و دام و دانه‌ها که در رهگذر آدم حاکی نهاده‌اند اشاره نموده است .

این کتاب را مقدمه‌ایست در توحید باری تعالی و مدح سرور کائنات (ص) و تعظیم و توقیر حلفای اربعه و توضیحی بسیار رسا و بلیغ در منع تعصب که شاید از لحاظ تمبیرات خاص عارفان و عبارات و اصطلاحات صوفیان در نوع خود بی‌نظیر باشد. سپس به زبان مرغان که با بال توکل در طلب سیمرغ کوه قاف و مسجد اقصای دل پرواز می‌کنند و برای رسیدن به سر منزل مقصود از ژوادیهای بی‌زینهار و کوههای بی‌فریاد می‌گذرند گفتگو می‌کند و کیفیت آن راه سه‌مناک و طریق پر خوف و خطر را بیان می‌نماید و ارسختی‌ها و مشکلات راه سخن می‌راند تا آنجا که جویندگان عنقای جان به راهنمایی دهد سلیمان راه بی زینهار عشق را می‌پیمایند و باصبر و تأنی و حوصله فوق‌الطافه‌ای که خاص مردان خداست بر تمام مشکلات فایق می‌آیند و از هفت وادی پر شور و شر و پر خوف و هراس که هر شبی در آن صد موج آتشین است می‌گذرند تا آنکه سراج‌نام از هزاران هزار مرغ که قدم در راه نهاده بودند سی‌مرغ پر شکسته و حان شده می‌ماند که می‌توانند خود را به سراپرده غیب و منزلگاه آن شاه‌بار سدره نشین برسانند.

کیفیت این طی طریق را مسلماً باید کسی بیان کند که چون عطار هفت شهر عشق را گشته و تن و جان در سودای این عشق خاتمانسور سوخته باشد تا به رموز و اشکالات کار واقف گردد و الا به قول او

آنچه ایشان را در این ره رخ نمود  
کی تواند شرح آن پاسخ نمود

عبارات این کتاب کم نظیر که حقاً باید آنرا از افاضات و مواهب غیبی دانست بسیار ساده و راه برده به مقصود است و از تعقید لفظی و معنوی و خلای قیاس و ضعف تألیف و ایجاز مخمل و اطناب ممل و سایر عیوبی که گوهر فروشان رشته کلام در موضوع فصاحت و بلاغت به آنها اشارت می‌نمایند کاملاً بری و عاریست. انتخاب الفاظ و انسجام کلام در این کتاب چنان خواننده را محذوب می‌کند که تا کتاب را به آخر نرساند آنرا فرو نخواهد بست .

این اثر جاودان شاید بعزت ابداع مصنف آن در موضوع تصوف و کیفیت بیان موضوعی چنان معصل در صورت حکایتی چنین دلکش و فریبا به زبانهای دیگر ترجمه شده است از جمله مارتن دو تاسی (M GARCIN DE TASSY) فرانسوی آنرا در سال ۱۸۶۳ میلادی به نام LELANG DES OISEAUX به زبان فرانسوی ترجمه و شرح کرد و در سال ۱۹۵۴ مسیحی مات (S C. NOTT)

دیو <sup>۱</sup> را دربند و زندان باز دار	تا سلیمان <sup>۲</sup> را توباشی رازدار
دیو را وقتی که در زندان کنی	با سلیمان قصد شادروان <sup>۳</sup> کنی
خه خه ای <sup>۴</sup> موسیحه <sup>۵</sup> موسی صفت	خیر ، موسیقار رن در معرفت
گردد از جان مرد موسیقی شناس	لحن موسیقی خلقت را سپاس <sup>۶</sup>

۱ - اشاره است به قصه سلیمان و مسلم شدن جن و انس او را و در بند شدن جنیان و دیوهای که ایمان به خدا بیاوردند و به دست او گرفتار شدند و مأخوذ است از آیه شریفه «والشیاطین کل بلاء وعواص \* و آخرین مقرنین فی الاصعاد» (سوره ص آیه ۳۷ و ۳۸) دیوان را که فناکنده و شما کننده بودند و دیوان دیگر را که با هم بسته بودند مسح کردیم و در غل ورنحیر کشیدیم (به دست سلیمان) و در اینجا دیو کنایه است از نفس و عوامل آن .

۲ - در اینجا کنایه است از مرد کامل .

۳ - بسم دال ، پرده بررگی را گویند مانند شامیان و سرایرده که در پیش در حابه و ایوان ملوک و سلاطین کشند و به معنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست . (برهان) - شادروان سلیمانی بساطی بوده است از طلا و ابریشم که طول و عرض آن یک فرسخ در یک فرسخ بود و سلیمان و حواشی او در آن می نشستند و باد صا آن بساط را بر می داشت و از صبح تا غروب به اندازة یکماه راه می برد (ابوالفتح ج ۴ ص ۱۵۳) - قالیچه حضرت سلیمان .

۴ - بفتح جاء ، حوشا حوشا ، به به ، رده و بیج و بارک الله . (برهان)

۵ - مرغیس سپیدلوی و قمری مانند (سروری) - گششک (برهان)

۶ - ن، ن، ب، کردار جان - اشاره است به عقیده پیروان فیثاغورث حکیم و فیلسوف

یونان قدیم که عدد را اصل وجود می پنداشت و ترکیب اصوات و تولید نغمات را تابع تناسبات عددی میدانست و فرص کرد که فواصل کرات از یکدیگر به نسبت فواصل اعدادیست که آوازا را می سازد و از گردش آنها نغمه ای ساز می شود که روح عالمست و این نغمه را گوشهای مردمان به علت عدم استعداد پنداشتن عادت نمی توانستند شنود در حقیقت لحن موسیقی را روح عالم وجود نامند ، (سیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۱۵) - سپاس (فا) نکسر سین، حمد و شکر نعمت (برهان)

بقیه حاشیه از صفحه قل

و احتشامی را که دیده بود برایش نقل کرد سلیمان نامه ای نوشت و به هدهد سپرد تا به شهر سا برد و به بلقیس رساند در آن نامه سلیمان ملکه را که آفتاب پرست بود به توحید دعوت کرده بود و از او بزرگواری نموده بود . بلقیس به شرحی که در قصص باید دید هدهد را نخواست و ایمان آورد و به خدمت سلیمان گمر بست .

## خلاصه

### مطلق الطیر

مرحبا<sup>۱</sup> ای هدهد<sup>۲</sup> هادی شده      در حقیقت پیک<sup>۳</sup> هر وادی<sup>۴</sup> شده  
ای بسرحد سبا<sup>۵</sup> سیر تو خوش      با سلیمان منطق الطیر<sup>۶</sup> تو خوش  
صاحب سر سلیمان آمدی      از تفاخر تاحور<sup>۷</sup> زان آمدی<sup>۸</sup>

۱ - این لفظ را در عرب برای تعظیم مهمان گویند (غیاث اللغات) - آفرین

۲ - پویک و شانه سر. (برهان)

۳ - پیاده رونده ، محاراً قاصد. (برهان)

۴ - رودخانه ورهگدرآب سیل یعنی زمین شیب هموار کم درخت که حای گذشتن آب سیل باشد و صحرای مطلق (لطایف) - در اصطلاح صوفیاء معادل و مراحلی است که سالک باید در طریقت طی کند و عطار در این کتاب به هفت وادی اشاره کرده است، ۱- وادی طلب ۲- وادی عشق ۳- وادی معرفت ۴- وادی استعا ۵- وادی توحید ۶- وادی حیرت ۷- وادی فقر و فاقا

۵- ربیبی بوده است دریم و مرگزش را مآرب می خواندند و چون سد مأرب حراب شد ما کبیر آن سرزمین بعلت نبودن آب متفرق شدند (ر - ک - معجم - البلدان ۵ ص ۲۳) و در اساطیر آمده است که سبا یا تحت بلقیس بود و به شرحی که در کتب قصص انبیاء آمده است بتصرف سلیمان، پیغمبر مشهور بنی اسرائیل در آمد ۶- اشاره است به قصه سلیمان، پیغمبر با معداد بنی اسرائیل و تکلم او با مرغان چون رمان مرغان را خدای تعالی به او آموخته بود و مأخوذ است از آیه شریفه «و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علما مطلق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا الهو الفضل المیب» (سوره نمل آیه ۱۶) «و سلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان ما را زبان مرغان آموختند و ما را از هر چیزی این همان فصل و بحثش آشکار است » ۷- (فا) و ر ، اراداتیست که افاده معنی صاحب و دارندگی کند . دارنده تاج، تاجدار و هدهد چون چیزی شیه تاج بر سر دارد تاجور خوانده شده است . ۸- این دوبیت اشاره است، به قصه هدهد و سلیمان که در قرآن کریم و تفاسیر و کتب قصص و احبار به تفصیل ذکر شده است و مختصر آنکه هدهد برای اولین بار به شهر سبا رسید و بلقیس ملکه شهر و حشمت او را دید و حیرت به سلیمان آورد و آن همه دستگاهه قیة حاشیه در صفحه بعد

چون شدی از وحشت نم رود پاک	حله پوش از آتشین طوقت چه پاک
خه خه ای کبک خرامان در خرام	حوشی حوشی ارکوه عرفان <sup>۱</sup> در خرام
قهقهه در شیوه <sup>۲</sup> این راه رن	حلقه بر سندان <sup>۳</sup> دارالله <sup>۴</sup> زن
مرحبا ای تنده باز تنگ <sup>۵</sup> چشم	چند خواهی بود تند و تیز خشم
نامه عشق ازل <sup>۶</sup> بر پای بند	تا ابد <sup>۸</sup> آن نامه را مگشای بند
عقل مادرزاد <sup>۹</sup> کن بادل بدل	تا یکی بینی ابد را با ازل
خه خه ای دراج <sup>۱۰</sup> معراج <sup>۱۱</sup> الست <sup>۱۲</sup>	دیده بر فرق بلی <sup>۱۳</sup> تاج الست

۱ - (ع ر) بکسر عین، به معنی شاحتن لیکن مستعمل به معنی شناختن و معرفت حق تعالی است. (غیاث اللغات)

۲ - (فا) طور و عمل و طرر و روش و قاعده و قانون. (برهان)

۳ - (فا) مکسر سین، تنگه آهنی را گویند که در تخته درهای کوچمه میخ زسد تا کسیکه خواهد صاحب خانه را حردار کند حلقه بر آن تنگه آهنی زسد (برهان)  
۴ - خانه خدا

۵ - (فا) حشمکین و عصا ک - درشت - توانا - فره. (برهان)

۶ - (فا) به فتح تاء، صد فراح (آسدراج)

۷ - (ع ر) به فتح اول و دوم، همیشگی و رما بیکه آبر ائنداسا شد (منتهی الارب)

۸ - (ع ر) به فتح اول و دوم، همیشه و روزگار (صراح)

۹ - عقل بالفطره - صوفیان بحال معتزله عقل را مادر راده و بالفطره

می دانند

۱۰ - (ع ر) بضم دال و تشدید راء، حاوری رنگین و توری اما بسیار پرد

(کشف) - مرغیست رنگین ماسد تندرو (منتهی الارب) - نوعی ارتدرو

۱۱ - نکسر میم، نردبان (صراح)

۱۲ و ۱۳ - الست و بلی (عرق) مأخوذ است از آیه شریفه «واذا احد

ربکم منی آدم من طهورهم و دریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست ربکم؟ قال بلی

شهدنا ان تقولوا یوم القیامه انا کما عن هذا غافلین. « (سوره اعراف آیه ۱۷۱) » و

چون گرفت پروردگارت از فرندان آدم از پشتهاشان و نسل ایشان و گواه

گرداید ایشان را بر سهایشان، آیا بیستم پروردگارشما؟ گفتند آری گواه

شدیم به اینکه نگوییم در روز رستحیر ما بودیم از این قرار از بی حیران. «

مفسرین در تفسیر این آیه آورده اند که حدایتعالی پس از آفریش آدم ابوالشریشت

او را بمالید و جمله فرندان او را که تا روز قیامت در رمین زندگی خواهد

کرد بیرون آورد و به توحید حویش از ایشان قول گرفت (ر - ک، ابوالفتح، ح

۲ صفحه ۴۸۴) - صوفیان گویند عرص از الست و بلی فطرت توحید است که آدمیان

با آن راده می شوند

همچو موسی دیده‌ای آتش ردور	لاجرم موسیحه <sup>۱</sup> بر کوه طور <sup>۱</sup>
مرحبا ای طوطی طویی <sup>۱</sup> نشین	حله <sup>۲</sup> در پوشیده طوقی آتشین
طوق آتش از برای دوزخی است	حله از بهر بهشتی و سخی است
چو خلیل <sup>۴</sup> آنکس که از نمرود <sup>۵</sup> رست	خوش تواند کرد بر آتش نشست
سر برن نمرود را همچون قلم	جون خلیل الله در آتش نه قدم <sup>۶</sup>

۱- طور سینا که کوه سیابیز یکی از قله‌های آنست در وسط شه جزیره ایس که میانه خلیج سویس و عقبه آن واقع است (قاموس کتاب مقدس دبل سینا) - این بیت اشاره است به قصه موسی (ع) که اردور بر فراز کوه طور آتشی دید و رفت تا برای قوم خود از آن آتش بیاورد و خدای تعالی از پشت آن آتش با او تکلم کرد و اشاره است به آیه شریعه «فلما قضی موسی الاحل و سارنا هله آنس من حانب- الطور بارأ قال لاهله امکنوا انی آنست بارأ لعلی انیکم مها بحر اوحده من النار لعلکم تصطلون \* فلما آتیها بودی من شاطی الواد الامس فی القعه المارکه من - الشجرة ان یاموسى ابی ان الله رب العالمین .» (سورة قصص آیه ۲۹ و ۳۰) «و چون موسی مدت را به پایان رسانید ، و روان شد نااهلش ، از جانب طور آتشی دید به قومش گفت در بگ کسده که من آتشی دیدم شاید از آن برای شما حرری آرم یا شعله‌ای از آتش باشد که شما گرم شوید x چون آمد (بر دیک شد) از کار آن وادی که در (طرف) راست بود در رعیی پر برکت از آن درخت آواز دادیم که ای موسی هم حدا که پروردگار جها بیا نم - در تورا<sup>۲</sup> آمده است ، گعشکی (موسیحه) که از زیر بوته‌ها در کوه آوار می‌داد راهمای موسی بدرخت توحید شد (ر- ک- سر حروح باب ۱۰ و ۲۰)

۲- بصم طاء ، درختی است در بهشت که به رحابه شاحی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشو از آن حاصل آید (غیاث اللغات)

۳- (عر) بصم حا و تشدید لام، مردیمنی و حامه و ازار (غیاث اللغات) - جاء بهشت. (کشف)

۴- ابراهیم حلیل، بانی و موجد و رئیس عظیم طایفه یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود (قاموس کتاب مقدس ذیل کلمه ، ابرام) - در تورا<sup>۲</sup> و قرآن مجید اولین پیغمبر است که خالق حدای را به توحید خواند

۵- نمرود بن کوش بن حام، طبق روایات تورا<sup>۲</sup> مردی دلیر و شکاری و جبار روی زمین بود و شهر بابل را بنا کرد و آن شهر تا مدتی سرزمین نمرود خوانده می‌شد. (قاموس کتاب مقدس)

۶- این دو بیت اشاره است به حکایت ابراهیم پیغمبر و دعوت او به توحید در عهد نمرود پادشاه بابل و مخالفت نمرود با او تا آنجا که ابراهیم را در آتشی عظیم انداخت ولی آن آتش به امر خداوند تعالی بر وی گلستان شد - خلیل در بیت اول کنایه است از مرد کامل و نمرود کنایه است از نفس سرکش



مرحبا ای خوش تذر <sup>۱</sup> دوربین	چشمه دل غرق بحر نور بین
ای میان چاه ظلمت مانده	مبتلای حبس محنت <sup>۲</sup> مانده
خویش را زین چاه پلمانی برآر	سرز اوج عرش <sup>۳</sup> رحمانی برآر
همجو یوسف بگذر از زندان و چاه	تا شوی در مصر <sup>۴</sup> عزت پادشاه
خه خه ای قمری دمسازه آمده	شاد رفته تنگ دل باز آمده
تنگ دل زانی که در خون مانده ای	در مضیق حبس ذالنون <sup>۵</sup> مانده ای
ای شده سرگشته ماهی نفس	چند خواهی دید بدخواهی نفس
سربکن این ماهی بدخواه را	تا توانی سود <sup>۶</sup> فرق ماه را
گر بود از ماهی نفست خلاص	مونس یونس <sup>۸</sup> شوی در صدر حاص

۱ - مرعیس صحرا بی شبه به خروس (برها) - مرعیس خوش رفتار که درماربدران و استرآباد باشد . (سروری)

۲ - (عر) آرمایش و لا (متهی الارب)

۳ - (عر) به فتح عین، تحریف و جاه و عبرت و بیم تلك که آرا عقل اول و فلك الافلاك هم می خوانند و چفته برای در و ما در دران چوب (کشف) - در اصطلاح صوفیان جسمی است محیط به جمیع اجسام (تعریفات) - محل استقرار اسماء عقیده الهی . (ابن عربی)

۴ - شهر (متحب) - این بیت اشاره است به قصه یوسف (ع) پس یعقوب (ع) ، پیغمبر مشهور بنی اسرائیل که به کید برادران در چاه افتاد و کاروانیان او را نجات دادند و به مصر بردند و فروختند و رلیحارن عزیز مصر او را به خرید ولی چون یوسف بخواهی او تن در داد به حبس افتاد و پس از چندی به علت تعبیری که از خواب پادشاه مصر کرد ارحس نجات یافت و به عزیزی مصر رسید حکایت او در قرآن کریم و قصص انبیا به تفصیل آمده است عرض از بردن او چاه، عوامل نفس و مصرعرت ، عالم حقیقت و پادشاه ، مرد کامل است

۵ - (با) محبت و موافق به مدعا (برها)

۶ - اشاره است به حکایت یونس (ع) که در قرآن کریم به آن اشاره شده است و یکجا هم به نام ذوالنون خوانده شده . ر. ک. سوره انعام آیه ۸۷ ، و تلمیحی است به قصه اموالعیس ثومان ، ابراهیم ذوالنون از مشایخ درگ صوفیان قرن سوم بود که او را در مصر بن دندان داشتند و چون متوکل ، حلیفه عباسی از احوال او مطلع شد آرادش کرد تا به از شاد حلق ببرد و در سال ۲۴۵ هجری فوت شد (دراله قشیریه ص ۶۲)

۷ - سودن (با) بصم اول و فتح سوم ، ساییدن - لمس کردن - مالیدن (حاشیه برها ح ۲ ص ۱۱۸۴)

۸ - یونس یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که چون خدا به علت توبه بنی اسرائیل نقیه حاشیه در صفحه بعد

چون الست عشق بشنیدی بحان  
مرحبا ای عندلیب<sup>۱</sup> باغ عشق  
خوش بنال از درد دل داود<sup>۲</sup> وار  
حلق داودی بمنی برگشای  
حه‌خه‌ای طاوس<sup>۳</sup> باغ هشت<sup>۴</sup> در  
صحب<sup>۵</sup> این مار در حونت فکند  
بر گرفت سدره<sup>۶</sup> و طوی ر راه  
تا نگردانی هلاک این مار را  
گر خلاصی باشدت زین مار رشت

ار بلی نفس بیراری ستان  
ماله کی خوش‌خوش‌درد و داغ عشق  
تا کنندت هر نفس صدحان‌نثار  
حلق را ازلحن حلق‌ره‌نمای  
سوختی از زخم مار هفت<sup>۵</sup> سر  
از بهشت عدن<sup>۶</sup> بیرون فکند  
کردت از سد<sup>۹</sup> طبیعت دل سیاه  
کی شوی ساینسته این اسرار را  
آدمت با خاص‌گیرد در بهشت<sup>۱۰</sup>

- ۱- (عر) مفتح اول ، بلبل (عیان‌اللمعات)
- ۲- داود از آسیای بررگ بی اسرائیل است که یکی از معجزات او آوازین بود که چون نغمه‌سار می‌کرد مرغ از طیران و آب از حریان می‌ماند (ر - ک حیوة القلوب ج ۱ ص ۳۳۰ به بعد)
- ۳ - طاوس یکی از مرغان بهشتی بود که در فریفتن آدم و حوا ناشیطان همکاری کرد و حدایتعالی به این جرم پاهای او را رشت و کریه فرمود و از بهشت بیرونش کرد و به دوستاش فرستاد
- ۴ - کنایه است از بهشت که دارای هشت سمت است به نام ۱ - حلد ۲ - دارالسلام ۳ - دارالقرار ۴ - حن عدن ۵ - حه‌المأوی ۶ - حن‌السمیع ۷ - علیین ۸ - فردوس (عیان‌اللمعات)
- ۵- مار یکی از حیوانات بهشتی بود که در آنجا صورتی دیگر داشت و چون با شیطان در فریفتن آدم شریک شد حدایتعالی صورت او را نگردانید و از بهشت بیرونش کرد و به اصفهان فرستاد. (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۲۰) - نفس و عوامل آن که نمونه‌ای از هفت حلقه جهنم است
- ۶ - (عر) همشینی (صراح)
- ۷ - (عر) به فتح عین، جایی که می‌توان در آن حاودان ریست (منتهی‌الارب)
- ۸ - (عر) نکسر سین و دال، درخت کنار ، و آن درختی است بالای آسمان هفتم و آنرا سدره‌المنتهی گویند (لطایف‌اللمعات) - در قرآن کریم این اسم آمده است «عند سدره‌المنتهی» (سوره نجم آیه ۱۴)
- ۹ - حایل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشد و بارداشت (مستحب)
- ۱۰ - غرض از مار هفت سر در ابیات بالا نفس و عوامل اوست که هفت‌بهشتی با او آدمی را از بهشت امن و آسایش خاطر باز می‌دارد و عرص از آدم انسان کامل است که مصاحب او انوار امن و راحت را بر روی مرید می‌گشاید

هر چه پشت آید از گرمی بسوز  
ر آفرینش چشم حان کلی بدوز  
چون بسوزی هر چه پیش آید ترا  
دل حق هر لحظه پیش آید ترا  
چون دلت شد واقف از اسرار حق  
حویشتن را وقف کن در کار حق  
چون شوی در کار حق مرغ تمام<sup>۱</sup>  
تو نمائی حق بماند والسلام

## سخن گفتن مرغان با هدهد سالار طیور

مجمعی کردند مرغان جهان  
آنچه بودند آشکارا و نهان

جمله گفتند این زمان در روزگار  
بست خالی هیچ شهر ارشهریار  
چون بود کاقلیم<sup>۲</sup> ما را شاه نیست  
بیش از این بی شاه بودن راه<sup>۳</sup> نیست  
یکدگر را شاید ادیاری کنیم  
پادشاهی را طلب کاری کنیم  
زانکه چون کشور بود بی پادشاه  
نظم و ترتیبی نماند در سپاه  
پس همه با حایگاهی آمدند  
سر سر حویای ساهی آمدند

### سخن گویی سالار طیور

هدهد آشفته دل پر استظار  
در میان جمع آمد بی قرار  
حله ای<sup>۵</sup> بود از طریقت<sup>۶</sup> در برت  
افسری<sup>۷</sup> بود از حقیقت<sup>۸</sup> سرش

۱ - (عر) بسم نو و سکون را ، آنچه پیش مهملان ورود آمده بهدار  
طعام و حر آن . (صراح)

۲ - مرغ تمام - (فا م) کنایه از مرد کامل و راهبر و راه دان  
۳ - اقلیم (عر) بکسر اول ، هفتمین حصه ناشدار ربع مسکون که عبارت  
از زمین آباد است که یک سربه مشرق زمین دارد و سردیگر به مغرب و هراقلیم مسوب  
بیکی از سعه سیاره است . (آندراج)

۴ - (فا) طریق و صراط ، روش و قانون و قاعده . (برهان)  
۵ - (عر) بضم اول و تشدید و کسر لام ، سرد یمنی و جامه و ارار وردا  
(آندراج)

۶ - (عر) راه و در اصطلاح صوفیان سیره محتص به سالکی است از قطع مآزل  
و ترقی در مقامات . (تمریمات) - مجموعه تعلیماتی را که سالک در حانقاه زیر نظر  
مرشد و پیر حانقاه می بیند و راهی را که در طی زمان برای رسیدن به حقیقت طی میکند  
طریقت نامند .

۷ - افسر - (فا) تاج . (برهان)

۸ - (عر) خلاف محار و آنچه واجب شود بر مردم حمایت آن . (آندراج)  
بقیه حاشیه در صفحه بعد

مرحبا ای فاخته بگشای لحر<sup>۱</sup> چون بود طوق وفا در گردنت  
از وجودت تا بود مویی بحای گر در آبی و برون آبی ز خود  
چون خرد سوی معاویت آورد خه حه ای شاهین پروار آمده  
سر مکش چون سرگونی مانده ای بسته مرداره دنیا آمدی  
هم ر دنیا هم ر عقی در گذر مرحبا ای مرع زریں حوش در آی

تا گهر بر تو فشاند هفت صحن<sup>۲</sup> زشت باشد بی وفایی کردنت  
بی وفایت خوانم از سر تا پهای سوی معنی راه یابی از حرد  
حصر<sup>۳</sup> آب<sup>۴</sup> ریدگانیت آورد رفته سرکش سرنگون باز آمده  
تس بنه خون غرق حونی مانده ای لاجرم مهجور<sup>۵</sup> عقبی آمدی  
پس کلاه از سر بگیر و در مگر گرم شو در کار و چون آتش در آی

۱ - (عر) آوار ، آوارخواندن ، خوش خواندن و آآن ، خطا کردن در اعراب و آوار گردانیدن (منتخب)

۲ - هفت آسمان .

۳ - حصر پس حاله دو القریں (اسکندر) اسب ده نا او نه طلعات روت و نه چشمه آب حیات دست یافت و آآن نوشد و ریده حاوید ماند و صوبیان از او نه مرد کامل و مرشد راه دان و امام و پیشوای زمان تعمیر کرده اند .

۴ - آب ریدگنی - (فا . م) چشمه ای که در طلعات است هر که از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد ، و آن نصیب حصر و الیاس شد - و نه اصطلاح شعرا کما به ار سخن و کلام صاف و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد - و نه اعتقاد سالکان اشاره به عشق و محبت است که هر که از آن چشمه معدوم و فانی نگردد . (برهان)

۵ - (فا) نسیم ، حابور مرده (که دیح نشده باشد) حد مرده . (حاشیه برهان ج ۴ ص ۱۹۸۳) - این بیت اشاره است به روایت منسوب به علی ابن حسین علیه السلام که فرمود «الدنيا حیفة و طلائها کلاب» (احادیث مثنوی ص ۲۱۶) «دنیا مردار است و حواستاران اوسگانند»

۶ - (عر) حدایی کرده شده - گذاشته شده (صراح)

بقیه حاشیه در صفحه قبل

از آنان رفیع گناه کرد چشمگیر شد و نه کنار دریا روت و بر کشتی که قصد سرمد داشت نشست و اهل کشتی به علت تلاطم دریا او را به آب انداختند و ماهی بزرگ او را در کشید و به میان آب روت و یوس مدت ها در شکم ماهی به دعا و عادات مشغول بود تا خدای تعالی باریگر او را نجات داد و قصه او در تورا و کتب قصص انبیاء و در قرآن کریم سوره یونس و صفات و انبیاء آمده است .

هدهدی را تاابد این قدر بس  
پیش اودر پرده هم راز آمدم  
ریشدش بفرق اگر افسر بود  
پای اندر ره بسر میگشتم  
عالمی در عهد طوفان<sup>۲</sup> رفته‌ام  
عرصه عالم بسی پیموده‌ام  
چون روم تنها چو نتوانستم  
محرم آن شاه و آن درگاه‌شوید  
تاکی از تشویر<sup>۴</sup> بی‌دینی خویش  
در ره حانان ر نیک و بد برست  
پای‌کوبان<sup>۵</sup> سربدان درگاه نهید  
درپس کوهی که هست آن‌کوه‌قاف<sup>۶</sup>  
او بما نزدیک و ما زو دور دور

زانکه می‌نشکفت<sup>۱</sup> ازمن یک نفس  
نامه او بردم و بار آمدم  
هرکه او مطلوب پیغمبر بود  
سالها در بحر و بر<sup>۲</sup> میگشتم  
وادی و کوه و بیابان رفته‌ام  
با سلیمان در سفرها بوده‌ام  
پادشاه خویش را دانسته‌ام  
لیک با من گر شما هم‌ره شوید  
وارهیداز ننگ خودبینی خویش  
هر که دروی باحت‌جان ارحود برست  
جان فشانید و قدم در ره نهید  
هست ما را پادشاهی بی‌خلاف  
نام او سیمرغ<sup>۷</sup> سلطان طبور

۱ - شکفت، به کسرش و صم کاف، ارمصدر شکفتن بمعنی نارشدن غنچه  
- ارم گشودن - خندا شدن (برهان)

۲ - بحرور - (عر) دریا وحشکی

۳ - عهدطوفان - منظورطوفانیست که درزمان نوح پیمبر واقع شد و عالم را آب فراگرفت

۴ - (عر) بفتح تا، شرمیده شدن و شرمیده کردن (آندراج)

۵ - (فا م) رقصان، سماع‌کسان (برهان)

۶ - نام کوهی که گرداگرد عالمست (متحب) - قدما خیال می‌کردند که تمام خشکی‌های زمین به کوهی عظیم‌متهی می‌شود که آنرا قاف می‌نامیدند و تصور می‌کردند که این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده است و در اصطلاح صوفیان قاف، عالم‌کریا و بی‌نیاری است

۷ - (فا) عنقار اگویند و آن پرده‌ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده  
بقیه حاشیه در صفحه بعد

بقیه حاشیه در صفحه قبل

هدهد بر جاستند، چون بارگشت، سلیمان او را مورد عتاب قرار داد ولی هدده آنچه اردستگاه بلقیس و کسان او دیده بود برای سلیمان شرح کرد و سلیمان او را با نامه‌ای که مضمونش همه وعده و وعید و ابذار و تهدید و تبلیغ توحید بود به شهر سافرستان‌ها بلقیس بدهد.

تیر و همی<sup>۱</sup> بود در راه آمده  
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب<sup>۲</sup>  
هم زهر حضرت خیر دار آمدم  
آنکه بسم الله<sup>۳</sup> در منقار یافت  
میگذارم در غم خود روزگار  
چون من آزادم ز خلقان لایحرم  
با سلیمان<sup>۴</sup> در سخن یش آمدم  
هر که غایب شد ز ملکش ای عجب  
من چو غایب گشتم از وی یکرمان

از بدو از نیک آگاه آمده  
هم برید<sup>۵</sup> حضرت<sup>۶</sup> و هم بیک غیب  
هم ز فطنت<sup>۷</sup> صاحب اسرار آمدم  
دور نبود گریسی اسرار یافت  
هیچکس را نیست با من هیچکار  
خلق آرادند از من نیز هم  
لاجرم از خیل او پیش آمدم  
او نپرسید و نکرد او را طلب  
کرد هر سویی طلکاری دوان

- ۱ - وهم - (عر) مفتوح واو و سکون ها ، رفتن دل به سوی چیزی بی قصد  
آ (صراح)  
۲ - (عر) شك . (مستحب)  
۳ - (عر) مفتوح با ، قاصد و نامه بر (کشف)  
۴ - (عر) بردیکی و درگاه (صراح) و در اینجا کایه ارحمتعالی.  
۵ - بیک - (فا) قاصد . (رها)  
۶ - (عر) مکسر فا و سکون طا و فتح بون، دانایی و ریر کی و تیری خاطر  
(منتهی الارض)

۷ - به نام خدا - اشاره است به نامه ای که سلیمان به بلقیس نوشت و با  
سم الله الرحمن الرحیم شروع می شد - هدهد بیک و رساننده نامه بود و آنرا در  
منقار گرفت و به بلقیس رسانید و مأخوذ است از آیه شریفه : «قالت یا ایها الملؤانی  
القی الی کتاب کریم \* انه من سلیمان و انه سم الله الرحمن الرحیم» (سوره نمل  
آیه ۲۸ و ۲۹) «بلقیس» گفت نامه ای گرامی به سویم افکنده شد \* که آن نامه ارحاب  
سلیمان است و با سم الله الرحمن الرحیم (شروع می شود) ،

۸ - این بیت و آیات دیل آن اشاره است به قصه سلیمان که بران مرغان بیک  
می داشت و هدهد چون تیربین بود و ریر زمین را می دید و طبعه داشت که هر  
جاسر ابرده سلیمان رده شود جای آب راه کسان او بشان دهد چون سلیمان به نزدیکی  
شهر سبا رسید هدهد بدان شهر شد و سلیمان و لشکر یانش بی آب ماندند و به طلب  
بقیه حاشیه از صفحه قل

۹۹۸۶

بقیه حاشیه از صفحه قل

علم و یقین. (کشف) - در اصطلاح صوفیان اقامت بنده است در محل وصل حد اوند و  
وقوف سروی است در محل تنزیه یا از منظر اوصاف بنده است به واسطه علم  
اوصاف حق . (ابن عربی)

جان بی جانان نبرد هیچ چیر  
همچو مردان برفشان جان عزیز  
گرتو حانی برفشای مردوار  
بس که حاناں حان کند بر تو نثار

## سرگذشت سیمرغ

ابتدای کار سیمرغ ای عجب  
جلوه گر بگذشت برجین بیم شب

در میان چین فناد از وی پری  
هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت  
آن پراکتون در نگارستان<sup>۱</sup> جینست  
گر نگشتی نقش پر او عیان  
این همه آثار صنع از فر<sup>۲</sup> اوست  
چون نه سر پیداست و صفش رانه بن  
هر که اکنون از شما مرد رheid  
لا حرم پرشور شد هر کشوری  
هر که دید آن نقش کاری در گرفت  
اطلوا العلم ولو بالصین<sup>۳</sup> اریزست  
اینهمه غوغا بودی در جهان  
حمله نمودار<sup>۴</sup> نقش پر اوست  
بیست لایق بیش از این گفتن سخن  
سر برآه آرید و پا ادر نهید

\*\*\*

حملة مرغان شدید آن جایگاه  
شوق او در جان ایشان کار کرد  
عزم ره کردند و در پیش آمدند  
لیک چون ره سدر از دور بود  
گرچه ره را بود هر یک کار سار  
بی قرار از عرت آن پادشاه  
هر یکی بی صبری بسیار کرد  
عاشق او دشمن خویش آمدند  
هر کسی از رفتنش رنحور بود  
هر یکی عذری دگر گفتند باز

۱- (فا) شهری بر نقش و نگار در سرحد چین معرفی شده است، این شهرت  
ار آحا پیدا شده که چینیان در انواع نقاشی و مخصوصاً میماتور از دیر بار مهارتی  
حاص داشته اند (حاشیه برهاں ج ۴ ص ۲۱۶۲)

۲- طلب کنید علم را اگر چه در چین باشد (حدیث نبوی)

۳- (فا) به فتح فا و تشدید را ، شأ و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هسک  
(برهاں)

۴- (فا) شکل دیگر کلمه نمودار است بمعنی نمایان و مرئی و شه و ماسد  
و دلیل و برهاں.

در حریم<sup>۱</sup> عزتست آرام او  
صد هزاران پرده دارد بیشتر  
دردو عالم نیست کس را ره‌ای<sup>۲</sup>  
دایماً او پادشاه مطلق است  
وصف او چون کارخان پاک نیست  
لاجرم هم عقل هم حان حیره<sup>۳</sup> ماند  
میچ دانایی کمال او ندید  
در کمالش آفرینش ره نیافت  
صدها ران سرچو گوی آنجا بود  
بس که خشکی بسکه دریا برده‌ست  
شمردی باید این ره را شگرف<sup>۴</sup>  
روی آن دارد که حیران مرویم  
گر نشان یابیم از او کاری بود  
مردمی باید تمام این راه را  
دست باید شست از حان مرد وار

۱- (عر) پرامون حانه (متهی الارب) - گرداگرد چیزی (کشف)

۲- ره‌ه- (فا م) بهنج‌زار، پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کایه ازدلیری و شجاعت است. (برهان)

۳- (عر) ده کسر عین و تشدید و سکون را، ارجعندی. (صراح)

۴- مستغرق- (عر) اسم معمول راست عراق، عرق شده و همه را فرا گرفته (منتخب)

۵- (فا) حیران و سرگشته (آندراج)

۶- (فا) بیایی و بصارت و بصیرت (آندراج)

۷- های های- (فا) شور و عوا و گریه مصیبت‌زدگان (برهان)

۸- های وهوی- (فا) شور و عوای ارباب طرب و میرانی و عروسی (برهان)

۹- (فا) نه کسرش و فتح گاف، محتشم بر درگ و قوی و سطر و صاحب شکوه و حشمت. (برهان)

۱۰- ژرف- (فا) برورن حرف، به معنی عمیق است مطلقاً خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوص (برهان)

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و بزرگ کرده و مصی گویند نام حکیمی است که رال در نرد او کسب کمال کرده است. (برهان) برای اطلاع بیشتر از کیفیت این مرع ر- ک، مقاله داشمید معطم آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه در ایران لوک ح ۱۸ شماره ۱-۲ ص ۱۱-۱۱ حاشیه ایشان بر برهان قاطع ح ۲ ص ۱۲۱۱ و حواشی نگارنده بر منطق الطیر ذیل کلمه سیمرع



طاقت سیمرغ ندارد<sup>۱</sup> بلبلی      بلبلی را بس بود عشق کلی

### جواب هدهد

هدهدش گفت ای بصورت<sup>۲</sup> مانده باز      بیش از این در عشق و رعنائی مناز  
عشق روی گل سی خارت نهاد<sup>۳</sup>      کارگر شد بر تو و کارت نهاد  
گل اگر چه هست بس صاحب جمال      حسن او در هفته ای گیرد زوال<sup>۴</sup>  
عشق چبری کان زوال آید پدید      کاملان<sup>۵</sup> را زان ملال آرد پدید  
خنده گل گرچه در کارت کشد      روز و شب در ناله زارت کشد  
در گذر از گل که گل هر نوبهار      بر تو می خندد نه در تو شرم دار

### عذر طوطی

طوطی آمد با دهان پر شکر      در لباس فسقی<sup>۶</sup> با طوق زر  
در سخن گفتن شکر ریر<sup>۷</sup> آمده      در شکر خوردن پگه<sup>۸</sup> خیز آمده  
گفت هر سنگین دل و هر هیچکس      چون منی را آهنین سازد قفس  
من در این زندان آهن مانده بار      ز آرزوی آب خضرم<sup>۹</sup> در گداز  
خضر مرغام از آنم سبز پوت      بولك<sup>۱۰</sup> دانم کردن آب خضر نوش  
من نیارم<sup>۱۱</sup> در مرسیمرغ تاب<sup>۱۲</sup>      بس بود ارچشمه خضرم يك آب<sup>۱۳</sup>

۱- (فا) محفف نیاورد

۲- (عر) پیکرو نقش و نمونه چیری در اینجا به معنی ظاهر

۳- خار نهادن- (عر م) حفا کردن. (آنندراج)

۴- (عر) گشتن و دور شدن از حایی (صراح)- بیست شدن (مستخب)

۵- (عر)- مردان کامل

۶- (عر) معرب پسته ای- پسته ای رنگ.

۷- (فا م) آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد تار کنند و یا آنچه

از حائنه داماده حائنه عروس فرستند- کلام شیرین و صیح و بلبل- و شعر- خوانندگی و گویندگی- خوش طبع و بدله گو. (برهان)

۸- (فا) بفتح اول و کسر ثانی، مخفف یگانه که سحر و صبح باشد. (برهان)

۹- آب رندگی، ر-ك- حاشیه ص ۱۹ همین کتاب شماره ۴

۱۰- (فا) ازادات تمی است به معنی باشد که

۱۱- (فا) از مصدر یارستن به معنی توانستن. (برهان)

۱۲- (فا) مقاومت و ایستادگی. (برهان)

۱۳- (فا م) يك جرعه آب.

## عذر بلبل

بلبل شیدا<sup>۱</sup> در آمد مست مست

وز کمال عشق نه نیست و نه هست

<p>ریر هر معنی جهانی راز داشت کرد مرغانرا زبان بند<sup>۲</sup> از سخن حمله شب میکنم تکرار عشق زیر چنگ از ناله راز منست دردل عشاق جوتی از من بود دردهم هر ساعت آوازی دگر همچو دریا جان من شور آورد گرچه بس هشیار آمد مست شد تن زم<sup>۳</sup> ما کس نکویم هیچ راز مشک بوی خویش بر گیتی نثار حل کنم بر طلعت<sup>۴</sup> او مشکلم بلبل شوریده کم گویا شود راز بلبل گل بداند بی شکی کز وجود خویش محو مطلقم زانکه مطلوبم گل رعنا<sup>۵</sup> بس است</p>	<p>معنی در هر هزار آوار داشت شد در اسرار معانی نغمه در گفت بر من ختم شد اسرار عشق راری اندر بی ز گفتار منست گلستانها پر خروتن<sup>۶</sup> از من بود باز گویم هر زمان رازی دگر عشق چون بر جان من زور آورد هر که شور من بدید از دست شد چون نبینم محرمی سالی دراز چون کند معشوق من در بوبهار من بپردازم حوشی با او دلم بار معشوقم جو ناپیدا شود زانکه رازم در بیاید هر یکی من چنان در عشق گل مستغرقم در سرم از عشق گل سودا<sup>۷</sup> بس است</p>
--	--

۱- (فا) دیوانه و لایمقل. (برهان)

۲- زمان بند. (فا.م) خاموش و ساکت

۳- (فا) مانگ و فریاد ناگریه. (برهان)

۴- تن زدند. (فا.م) خاموش شدن (آندراج)

۵- (عر) دیدار و دیدن روی (منتخب)

۶- (عر) سیاه و نام حلطی از اخلاط اربعه (سودا و صفرا و دم و بلغم) و در فارسی به معنی دیوانگی، چرا که بسبب کثرت حلط سودا حنوت پیدا می شود گاهی به معنی عشق آید. (غیاث اللغات) - مایه پوست که در دماغ مردم افتد از آن حیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد (کشف)

۷- (عر) بفتح را، رن حویشتن آرا. (منتخب) - رن گول و سست. (صراح) زیبا و خوشما و جالاک و متکبر (غیاث اللغات)

خانه‌ای از حضرت سلطان به است  
قطره‌ای خردست حنات النعیم<sup>۱</sup>  
هر چه حذر دیا بود سودا<sup>۲</sup> بود  
سوی يك شبنم چرا باید شتافت  
کی تواند ماند از يك ذره باز

گوی (۱) نزدیکی او این زن به است  
حضرت حق هست دریای عظیم  
قطره باشد هر که را دریا بود  
حون بد دریا می‌توانی راه یافت  
هر که داند گفت با خورشید راز

## عذر بط

در میان جمع با خیر الثیاب<sup>۴</sup>  
کس زمن يك پاك روتر پاکتر  
بس سجاده باز افکندم بر آب<sup>۵</sup>  
نیست باقی در کراماتم<sup>۶</sup> شکی  
دایم هم حامه و هم جای پاك  
رانکه زاد و بود<sup>۷</sup> من در آب بود  
از میان آب چون گیرم کنار  
این چنین از آب نتوان شست دست<sup>۸</sup>

بط<sup>۳</sup> بصد پاکی برون آمد ز آب  
گفت در هر دو جهان ندهد حصر  
کرده ام هر لحظه غسلی بر صواب  
همچون بر آب چون استند یکی  
زاهد مرغان منم با رأی پاك  
من نیام در جهان بی آب سود  
چون مرا بر آب افتادست کار  
رده از آبست دایم هر چه هست<sup>۹</sup>

(۱) در سحۀ پاریس؛

حانه کی از حضرت سلطان به است

گویا بر ديك او این راه به است

۱- بهشت پر بعم مآخوذ از قرآن کریم ر-ك. سورة صافات آیه ۴۳ و سورة  
واقعه آیه ۱۲ ولقمان آیه ۸

۲- ر-ك حاشیۀ صفحه ۲۵ این کتاب ذیل شماره ۶.

۳- بط- (عر) بفتح باء و سکون تاء، مرعانی (منتهی الارب)

۴- (عر) بهترین جامه‌ها

۵- (عر) سجاده به فتح سین و تشدید جیم، مصلی. (صراح) آنچه بر آن نماز

گذارند- سجاده بر آب افکنند، نوعی از کرامت بوده است که از مشایخ صوفیاء سر-  
می‌زده است

۶- (عر) جمع کرامت، بر رگبها و نوارشها و چیزهای نفیس. (کشف)- و در

اصطلاح صوفیاء طهور از خارق‌العاده است از کسی که ادعای نوت نداشته باشد  
اگر این عمل خارق‌العاده از کسی که مؤمن نیست سرزند آنرا استدراج نامند و اگر  
از پیغمبر سرزند معجزه نامند (تعریقات)

۷- راد و بود- (فام) کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان

باشد (برهان)

۸- مصمون این مصرع از آیه شریفه «وجعلنا من الماء کل شیء حی» (سورة

اسماء آیه ۳۱) اساس حیات هر چیزی را آست، گرفته شده است

۹- دست‌شستن- (فام) ترک دادن و ناامیدن شدن (برهان)

## جواب هدهد

هدهدش گفت ای ز دولت<sup>۱</sup> بی نشان  
 مرد نبود هر که سود جان فشان  
 حان زهر این بکار آید ترا  
 تا دمی در خورد<sup>۲</sup> یار آید ترا  
 آب حیوان<sup>۳</sup> خواهی و حان دوستی  
 رو که تو مغزی نداری پوسنی  
 حان چه خواهی کرد بر جانان فشان  
 در ره جانان چو مردان حان فشان

## عذر طاوس

بعد از آن طاوس آمد ز رنگار  
 نقش پرش صد چه بلکه صد هرا  
 چون عروسی جلوه کردن ساز<sup>۴</sup> کرد  
 هر پر او جلوه ای آغاز کرد  
 گفت تا نقاش غیمه نقش بست  
 چنینان را شد قلم انگشت دس  
 گرچه من حیریل مرغانم ولیک  
 رفت از من ار قضا کاری نه نیک  
 یار شد بامن بیک جا مار<sup>۵</sup> زشت  
 تا بیفتادم بخواری ار بهشت  
 خون بدل کردند خلوت حای من  
 تحت بند<sup>۶</sup> پای من شد پای من  
 عزم آن دارم کرین تاریک حای  
 رهبری باشد به خلد<sup>۸</sup>م رهنمای  
 من نه آن مردم که در سلطان رسم  
 بس بود اینم که در دروا<sup>۹</sup>ن رسم  
 کی بود سیمرغ را پروای<sup>۱۰</sup> من  
 من ندارم در جهان کاری دگر  
 بس بود فردوس عالی حای من  
 تا بهشتم ره دهد باری دگر  
 تا بهشتم ره دهد باری دگر

## جواب هدهد

هدهدش گفت ای ز خود گم کرده راه  
 هر که خواهد خانه ای از پادشاه

- ۱- (عر) بفتح دال، بقیص نکست- واگر دیدن رمانه و گردش بیکای و ظفر و عله به سوی کی- طفر و اقال و مال و چیری که دست به دست گردد. (متهی الارب)
- ۲- (فا) لایق و سراوار (برهان)
- ۳- (فا-ع.م) آب رندگی ر-ك؛ حاشیه ص ۱۹ همین کتاب شماره ۴
- ۴- (فا) عزم و قصد
- ۵- (ع.م) کنایه از حدایتعالی
- ۶- ر-ك؛ ص ۱۷ همین کتاب ذیل شماره ۵.
- ۷- (فا.م) محسوس و دریندا افتاده (برهان)
- ۸- (عر) بسم حاء و سکون لام، یکی از نامهای بهشت. (صراح)
- ۹- نوع دیگر کلمه دربان.
- ۱۰- (فا) توجه و التفات و میل. (برهان)

من عیار<sup>۱</sup> کوهم و مرد کمر<sup>۲</sup>      نیستم يك لحظه بی تیغ و کمر  
چون بود بر تیغ گوهر پردوام      ران گهر در تیغ<sup>۳</sup> میجویم مدام  
نه چو گوهر هیچ گوهر یافتم      نه ز گوهر گز و هری تر یافتم  
چون ره سیمرخ راه مشکست      پای من در سنگ، گوهر در گلست  
من بسیمرخ قوی دل کی رسم      دست بر سر<sup>۴</sup> پای در گل<sup>۵</sup> کی رسم  
همچو آتش برنابم<sup>۶</sup> سر زسنگ      یا بمیرم یا گهر آرم بچنگ  
گوهرم باید که گردد آشکار      مرد بی گوهر<sup>۷</sup> کجا آید بکار

### جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای چو گوهر حمله رنگ      چند لنگی چندم آری عذر لنگ<sup>۸</sup>  
پا و منقار تو پر خون حگر      تو بسنگی باز مانده بی گهر  
اصل گوهر چیست سگی کرده رنگ<sup>۹</sup>      تو چس آه دل<sup>۱۰</sup> ارسودای<sup>۱۱</sup> سگ  
گر نماد رنگ او سنگی بود      هست بی سنگ<sup>۱۲</sup> آنکه در لنگی بود  
هر که را بویست<sup>۱۳</sup> اورنگی بخواست      را آنکه مرد گوهری سنگی بخواست

۱ - (عر) مفتح عین سنجید و جاشی زر و سیم گرفت. (مستحب)

۲ - (فا) میانه کوه. (برها)

۳ - (فا) بلندی کوه و هر چیز بلند و راست ایستاده. (برها)

۴ - (فا . م) تأسف - تحیر و حیرانی (برها)

۵ - (فا . م) مقید و گرفتار. (آندراج)

۶ - برنابیدن - (فا) طاقت بیاوردن، تحمل نکردن. (آندراج)

۷ - (فا) یکی از معانی گوهر ذات و اصل و نژاد و صفات بهانی و عقل و فرهنگ است (عیان اللغات) - بی گوهر در بیت بالا بمعنی بدورات و اصل و نژاد و فرهنگ

۸ - عذر لنگ آوردن - (عر + فا) دلیل و حجت نارسا آوردن - دلیل

قاطع بداشت

۹ - قدما تصور می کردند که اصل جواهرات سنگ است و تابش آفتاب

بر رو آنها را تبدیل می کند و رنگهای مختلف به آنها می دهد.

۱۰ - (فا . م) سخت دل. (آندراج)

۱۱ - ر. ک. صفحه ۲۵ همین کتاب دلیل شماره ۶.

۱۲ - (فا . م) می ورن و بی مقدار. (آندراج)

۱۳ - (فا) یکی از معانی نوی در فارسی درك و دریافت است. (آندراج)

من ره وادی<sup>۱</sup> کجا دامن برید  
آنکه باشد قله ای<sup>۲</sup> آبش تمام

رانکه با سیمرخ نتوانم پرید  
کی تواند یافت از سیمرخ کام

### جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای بابی خوش شده  
در میان آب خوش خوابت ببرد

قطره ای آب آمد و آبت<sup>۲</sup> ببرد  
آب هست از بهر هر ناشسته روی

گرد جانت آب چون آتش شده  
چند باشد همچو آب روشن

گرتو بس ناشسته رویی آب حوی  
روی هر ناشسته رویی دیدنت

### عذر کبک

کبک بس خرم حرامان در رسید  
سرخ منقار و وش<sup>۵</sup> پوش آمده

سرخ گاوهر فراوان گشته ام  
گفت من پیوسته در کان گشته ام

بس بود این آتش خوش حاصلم  
عشق گاوهر آتشی زد در دلم

هم مطلق هم مشوش مانده ام  
در میان سنگ و آتش مانده ام

دل پر آتش میکنم بر سنگ خواب  
سنگ ریزه میخورم در رفت<sup>۶</sup> و تاب<sup>۷</sup>

بنگرید آخر بحورد و خواب من  
چشم بگشاید ای اصحاب<sup>۸</sup> من

با چنین کس از چه باید جنگ کرد  
آنکه بر سنگی بخت و سنگ خورد

زانکه عشق گوهرم بر کوه ست  
دل درین سختی بصد اندوه<sup>۹</sup> هست

ملکت<sup>۱۰</sup> آن چیز باشد بر گذر  
هر که چیری دوست گیرد حر گهر

۱ - ر - ک ص ۱۳ همین کتاب دلیل شماره ۴

۲ - (عر) بسم قاف و تشدید لام سوی بزرگ (منتخب) - حم بزرگ یا سوی بزرگ. (منتهی الارب)

۳ - (فا) عزت و آبرو، قدر و قیمت، جاه و منزلت. (برها)

۴ - (فا) معدن (برها)

۵ - (فا) بفتح اول، مسوب بهوش و آن شهر است از ترکستان و قعاش اطبعی که در آن شهر می یافتند. (برها) - نوعی پارچه ابریشمی به رنگهای مختلف و گاهی زردوزی شده (حاشیه برها ح ۴ ص ۲۲۸۷)

۶ - (فا) برورن هفت، گرم و گرمی و حرارت و تمحیل و شتاب (برها)

۷ - (فا) - گرمی و حرارت (برها)

۸ - (عر) یاران

۹ - حستن - (فا) آوردن و مجروح کردن و حلینه کردن. (آندراج)

۱۰ - (عر) بسم میم، پادشاهی. (منتخب)

## عذر باز

باز پیش جمع آمد سر فرار  
سینه مبگرد<sup>۲</sup> از سپهداری خویش  
گفت من از شوق دست شهریار  
چشم از آن بگرفته ام زیر کلاه  
در ادب<sup>۳</sup> خود را بسی پرورده ام  
تا اگر روری بر شاهم برسد  
من کجا سیم رخ را بینم به خواب  
رقه ای<sup>۴</sup> از دست شاهم بس بود  
من اگر شایسته سلطان شوم  
روی آن دارم که من بر روی شاه  
گاه شه را استطاری می کنم

کرد از سر معالی<sup>۱</sup> پرده بار  
لاف میرد<sup>۲</sup> از کله داری<sup>۴</sup> خویش  
چشم بر بستم ز حلق رورگار  
تا رسد پایم بدست پادشاه  
همچو مر تاصان<sup>۷</sup> ریاست<sup>۸</sup> کرده ام  
از رسوم خدمت<sup>۹</sup> آگاهم برسد  
چون کنم بیهوده سوی او شتاب  
در جهان این پایگاهم<sup>۱۱</sup> بس بود  
نه که در وادی<sup>۱۲</sup> بی پایان شوم  
عمر بگذارم خوشی این حایگاه  
گاه در شوقش شکستاری می کنم

۱ - (ع) بلدیها - بر رگها (منتخب)

۲ - سینه کردن (فا . م) - تهاجر کردن - فحر کردن . (برهان)

۳ - (فا) حویشتن ستایی - خود نمایی . (برهان)

۴ - (فا . م) پادشاهی و سلطنت . (برهان)

۵ - این دوبیت اشاره است به کیفیت تربیت ناز و آن چنان بود که کلاهکی می ساختند و بر سر بار یا شاه می گذاشتند و او را مشکامی بردید و چون پرده ای در آسمان می دیدند کلاه از سر او برمی گرفتند و رهایش میکردند و چون چشمش به روشنایی می افتاد شکار را در آسمان تشخیص میداد و طرف او می رفت .

۶ - (ع) بفتح اول و دوم ، و هنگ و یاس و شکفت و نگاه داشت حد هر چیزی (صراح) و در اصطلاح معرفتی است که باعث احتراز از جمیع انواع خطا شود . (تعریفات)

۷ - (ع) بضم ميم . آنکه ریاست کشد .

۸ - (ع) توس را رام کردن و رنج کشیدن . (منتخب) و در اصطلاح صوفیان فرما سر داری و نفس کشی است (لطایف) - تهدیب اخلاق نفسیه . (اس عربی)

۹ - (ع) به کسر حاء مدگی (آسدراج) - چاکری کردن . (منتخب)

۱۰ - (ع) بفتح را ، و تشدید قاف مفتوح ، آب و دانه که طایر از گلو

بر آورده در دهان بجه اندارد (غیاث اللغات)

۱۱ - پایگاه - (فا) قدر و مرتبه . (برهان)

۱۲ - ر-ك : حاشیه صفحه ۱۳ این کتاب دلیل شماره ۴ .

## عذر همای

پیش جمع آمده‌های<sup>۱</sup> سایه بخش  
 زان همای بس همایون<sup>۲</sup> آمد او  
 گفت ای پرندگان بحر و بر  
 همت عالیم در کار آمدست  
 نفس سگ را خوار دارم لاجرم  
 پادشاهان سایه پرورد<sup>۳</sup> من اند  
 نفس سگ را استخوانی می‌دهم  
 آن که شه حیرد ز ظل پر او  
 جمله را در پر او باید نشست  
 کی شود سیمرغ سرکش یار من

حسروان راطل<sup>۴</sup> اوسرمایه بخش  
 کرهمه درهمت<sup>۵</sup> افرون آمد او  
 من نیم مرغی چو مرغان دگر  
 عزلت از خلم پدیدار آمدست  
 عرت از من یافت افریدون وجم<sup>۶</sup>  
 بس گدای طبع<sup>۷</sup> نی‌مرد منند  
 روح را زین سگ امانی می‌دهم  
 چون توان پیچید سر افر<sup>۸</sup> او  
 تا ز طلش ذره‌ای آید بدست  
 بس بود خسرو نشانی کار من

## جواب دادن هدهد

هدهدش گفت ای غرور کرده بند  
 نیست خسرو شای این زمان  
 خسروان را کاشکی نشایی  
 من گرفتم خود که شاهان جهان  
 لیک فردا در بلا عمر دراز  
 سایه تو گس ندیدی شهریار

سایه در چش پیش اربین بر خود مبد  
 همچو سگ با استخوانی این زمان  
 خویش را ار استخوان برهانی  
 حمله از ظل تو خیر بد این زمان  
 حمله از شاهی خود مانند بار  
 در بلا کی مادی روز شمار<sup>۹</sup>

- ۱ - (فا) بضم ها ، مرغیست که استخوان می‌خورد و در هر که سایه او افتد به دولت و سلطنت رسد (غیان‌المعات)
- ۲ - (عر) بکسر طاء و تشدید لام، سایه (منتجب)
- ۳ - (فا) بضم هاء ، مبارک و خسته و میمون . (برهان)
- ۴ - (عر) بکسر ها و تشدید میم ، اراده بلند ، قصد دل . (صراح)
- ۵ - (عر) بضم عین، به یک سو شدن (صراح) - جدا شدن از رن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت . (کسر)
- ۶ - (فا) نام دو تن از پادشاهان داستانی پیشدادی که اولی به همت کاوه آهنگر مر ضحاک تازی چیره شده و دومی سالهای فراوان پادشاهی کرد و طرز و روش زندگی به مردم آموخت و کشف بسیاری از امور نمود
- ۷ - سایه پرورد - (فا م) کسی را گویند که پیوسته به فراغت و آسودگی بر آمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد (برهان)
- ۸ - گداطع - (فا + عر م) مردمان حسیس و فرومایه - من گداطعمند (نسخه پاریس)
- ۹ - رک، حاشیه ص ۲۴ همین کتاب دلیل شماره ۳



از کم آزاری من هر گر دمی  
بر لب دریا بشینم دردمند  
ز آرزوی آب دل پر خون کنم  
چون نیم من اهل دریا ای عجب  
گرچه دریا میرند صد گونه حوت  
گر ز دریا کم شود یک قطره آب  
چون منی را عشق دریا بس بود  
حز غم دریا نخواهم این زمان  
آنکه او را قطره آبست اصل

کس نیاز دارد ز من در عالمی  
دایماً اندوهگین و مستمند<sup>۱</sup>  
چون دریغ آید بخویشم چون کنم  
بر لب دریا بمیرم خشک لب  
من بیارم کرد از او یک قطره نوش  
ر آتش غیرت دلم گردد کباب  
در سرم زین شیوه سودا بس بود  
تاب سیمرغم بباشد الا مان  
کی تواند یافت از سیمرغ اصل

## جواب هدهد

هدهدس گفت ای رد دریا بی خبر  
گاه تلخ است آب دریا گاه شور  
منقلب چیرست ، با پاینده هم  
از چنین کس کو وفاداری نداشت  
گر تو از دریا نیائی با کنار  
میرد او خود رشوق دوست حوت  
او چو خود را می نیابد کام دل  
هست دریا حشمه ای از کوی او

هست دریا پر بهنگ و حانور  
گاه آرام است او را گاه دور  
که روده گاه بار آینده هم  
هیچکس امید دلداری نداشت  
غرقه گرداند ترا پایان کار  
گاه در موح است و گاهی در خروت  
تو نیایی هم از او آرام دل  
تو چرا قانع شدی بی روی او

## عذر کوف

کوف<sup>۲</sup> آمد پیش چون دیوانه ای  
عاجری ام در خرابی زاده من  
گرچه معموری<sup>۴</sup> بسی خوش یافتم  
در خرابی های میسازم برنح  
عشق گنجم در خرابی ره نمود

گفت من بگریده ام ویرانه ای  
در خرابی<sup>۳</sup> میروم بی باده من  
هم مخالف هم مشوش یافتم  
را نکه باشد در خرابی های گنج  
سوی گنجم حر خرابی ره نبود

۱- (فا) نه صمیم، مست + مند، صاحب عم و ریح و اندوه چه مست نه معنی  
عم و اندوه ، و مند افاده معنی صاحب و جداوند کند (برهان)

۲- (فا) جند و نوم (برهان)

۳- (فا) یکی از معانی خرابی مست و طافح لایعقل است (آندراج) و  
خرابی در این مصرع یعنی مستی مفرط.

۴- آمادی و آبادانی .

### جواب دادن هدهد

از صفت <sup>۱</sup> دورو بصورت مانده باز	هدهدش گفت ای بصورت مانده باز
پادشاهی کی بر او زیبا بود	شاه را در ملک اگر همتا بود
ز آنکه بی همتا بشاهی اوست بس	سلطنت را بیست چون سیمرغ کسی
سازد او از خود زبی معری سری <sup>۲</sup>	شاه نبود آنکه در هر کشوری
حز و وفا و حر مدارا نبودش	شاه آن باشد که همتا نبودش
يك زمان دیگر گرفتاری کند	شاه دنیا گر وفا داری کند
کار او بی شک بود تباریکتر	هر که باشد پیش او نزدیکتر
حان او پیوسته باشد پر خطر <sup>۳</sup>	دایماً از شاه باشد بر حذر <sup>۴</sup>
کای شده نردیک شاهان دور باش	زان بود در پیش شاهان دور باش <sup>۵</sup>

### عذر بوتیمار

گفت ای مرغان من و تیمار <sup>۶</sup> خویش	پس در آمد زود بوتیمار <sup>۶</sup> پیش
نشنود هرگز کسی آوای <sup>۸</sup> من	بر لب دریاست خوشتر حای من

۱- (عر) مکرصاد ، بیان کردن حال و علامت و نشان چیری . (عیات- اللغات) و در اصطلاح صوفیان چیزیست که نعت پذیرد از آنچه به خود قایم نیست . (اس عربی)

۲- (فا) بفتح سین ، سردار و سپهسالار (برهان)

۳- (عر) پرسم و خوف . (صراح)

۴- (عر) نه هلاک نردیک شدن (صراح)

۵- (فا) نیره ای باشد که سان آنرا دوشاخه سارند و چوب آنرا نه در و جواهر زینت کنند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه حالی سازند و بپیر اگر کسی در دور حگ چیری به حاکم پادشاه اندازد نه آن قطع کند و دفع نمایند (عیات اللغات)

۶- (فا) نام مرغیست که در آب بشید و آب بخورد و گویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود آنرا مرغ غم خورک و غصه خورک گفته اند . (آندراج)

۷- (فا) خدمت و معجواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا به بلیتی گرفتار شده باشد نگاهداشتن، محافظت نمودن و معجواری و فکر و اندیشه کردن . (برهان)

۸- (فا) آواز . (برهان)

پای در ره نه مرں دم لب بدوز<sup>۱</sup>      گر بسوزند این همه توهم بسوز  
عذر تمام مرغان

بعد از آن مرغان دیگر سر بر سر      عذرها گفتند مشتی بسی حیر  
هر یکی از چهل عذری نیز گفت      گر نگفتار صدر<sup>۲</sup> از دهلیر<sup>۳</sup> گفت  
گر بگویم عذر يك يك با تو بار      دار معذورم که می گردد دراز  
هر کسی را بود عذری تنگ و لنگ      این چنین کسی کند عناق چنگ

### سؤال پرندگان از هدهد

جمله مرغان چو بشنیدید حال      سر سر کردید از هدهد سؤال  
کای سبق<sup>۴</sup> برده رما در رهبری      حتم کرده بهتری و مهتری  
ماهه مشتی صیف و ناتوان      بی پر و بی بال و نه تن نه توان  
کی رسم آخر بسیمرغ رفیع<sup>۵</sup>      گرسد از ما کسی باشد بدیع<sup>۶</sup>  
گر میان ما و او نسبت بدی      هریکی را سوی او رغبت بدی  
او سلیمان است ما موری گدا<sup>۷</sup>      در مگر کو از کجا ما از کجا  
کرده موری را میان چاه بند      کی رسد در گرد سیمرغ بلند

۱ - لب دوحش (فا م) ساکت شدن ، خاموش شدن.

۲ - (عر) به فتح صاد ، اول هر چیزی و پیشگاه (صراح)

۳ - (عر) نه کسر دال ، مکانی که میان دروازه و حانه باشد (دالان) ، (متهی -  
الار) - در دروازه و اندرون سرای (کشف)

۴ - (عر) به فتح سین و باء ، آنچه گرومند بدان در اسب دوامدن و بر -  
انداحت و مانند آن (صراح)

۵ - (عر) به فتح راء ، شریف و بلند (مستحب)

۶ - (عر) به فتح راء ، نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک بو و رسمی که شروع  
در بافتن آن کرده باشد (مستحب)

۷ - مربوط است به حکایت سلیمان و مور که در قرآن کریم سوره نمل به آن  
اشاره شده است و آن چنان است که سلیمان بر ساط خود که شرح در ذیل صفحه ۱۴  
شماره ۳ این کتاب گذشت بسته بود و سیر آفاق می کرد تا آنکه بهوادی نمل  
(بیان مورچگان) رسید موری که داناتر از سایرین بود به موران دیگر ندا در داد  
که همه بحابه های خود روند تا حشمت سلیمان و حواشی او به آنان صدمه نزنند سلیمان  
که رمان همه موجودات را می داست چون این ندانیدید و فرمود تا مور را  
حاصر کردند و با او سخن گفت و میان سلیمان و مور سخن ها رفت که شرح آن در این  
و جیزه نمی گنجد. ر - ك : حيوۃ القلوب مجلسی ج ۱ ص ۳۶۸ و سایر  
کتب قصص انبیا

منکری گوید که این بس منکرست  
عشق را با کفر و با ایمان چه کار  
عاشق آتش بر همه خرمن زند  
درد و خون دل بیاید عشق را  
ساقیا خون حکر در حام کن  
عشق را دردی نباید پرده سور  
دره عشق از همه آفاق<sup>۴</sup> به  
عشق مفر کاینات<sup>۶</sup> آمد مدام  
قدسیان<sup>۷</sup> را عشق هست و درد نیست  
عشق سوی فقر<sup>۸</sup> در بگشایدت  
چون ترا این کفر و این ایمان ماند

عشق گواز کفر و ایمان<sup>۱</sup> بر ترست  
عاشقان الحطه ای با حان چه کار  
اره بر فرقت نهند او تن زند<sup>۲</sup>  
قصه ای مشکل بیاید عشق را  
گر نداری درد از ما<sup>۳</sup> و ام کن  
گاه حان را پرده در که پرده دوز  
دره درد<sup>۵</sup> از همه عشاق به  
لیک بود عشق بی دردی تمام  
درد را حر آدمی در خورد نیست  
فقر سوی کفر ره بنمایدت<sup>۹</sup>  
این تن تو گم شد و این حان نماید

۱ - (ع) نه کسر اول گرویدن و بی بیم گردانیدن (کشف) - ایمان در  
لغت تصدیق به دل است و در شرع اعتقاد به دل و اقرار به رمان است. (تعریفات)

۲ - ر - ك حاشیه صفحه ۱۵ دلیل شماره ۴

۳ - (فا) قرص و دین (برهان)

۴ - (ع) جمع افق به معنی کاره آسمان است که در مبداء صحرائ و سبیل با  
رمین پیوسته اردور به بطریقی آید و مراد از آفاق عالم احسام است که دنیا باشد چرا  
که همه عالم در میان ما کاری آسمان است (غیاث اللغات)

۵ - ر - ك وادی عشق، در این کتاب

۶ - (ع) مخلوقات و موجودات (کشف) - برعم صوفیان در عالم وجود  
چیزی جز عشق نیست و حامی در اشعه اللغات عشق را برار هستی دانسته است  
(ر - ك، اشعه اللغات چاپ هندوستان ص ۷۰)

۷ - (ع) بهضم قاف فرشتگان و صلحا و اولیاء الله (غیاث اللغات) و مبطور  
در اینجا فرشتگان است

۸ - ر - ك وادی فقر و فنا در این کتاب .

۹ - اشاره است به حدیث شریف «کذا لعن الله البکر و البکر» احادیث مشهور  
صفحه ۴۵) کفر - (ع) بهضم کاف، ناگرویدن و ناسپاسی کردن و انکار کردن و در  
اصطلاح صوفیان پوشیدن کثرت است در وحدت که تعیینات و تکثرات موجودات در  
بحر احادیث نثار سارد بلکه هستی و یقین خود را در ذات الهی محسوس دارد و باقی در حق  
گشته عین وحدت شود. (کشف) - «محبت، محو ارادت و احتراق جمله صفت  
بشریت و حاجات است» (تذکره الاولیا ح ۲ ص ۱۵۶) بدیهی است که در این حالت  
کفر و ایمان را مجالی نیست

حسروی کار گدایی کی بود      این بازوی<sup>۱</sup> چو مایی کی بود

### جواب دادن هدهد

هدهد آنکه گفت ای بی‌حاصلان	عشق کی بیکو بود از بد دلان <sup>۲</sup>
ای گدایان چند از این بی‌حاصلی	راست باید عاشقی و بد دلی
هر که را در عشق چشمی بار شد	پای کوبان آمد و حانباز شد
تو بدان کانه که سیمرخ ارقاب	آشکارا کرد رخ چون آفتاب <sup>۳</sup>
صدعرازان سایه رخاځ اوفکند	بس نظر بر سایه پاک اوفکند
سایه خود کرد بر عالم نثار	گشت چندین مرغ هر دم آشکار
صورت مرغان عالم سر بسر	سایه اوست این بدان ای بی‌خبر
گر نگشتی هیچ سیمرخ آشکار	بیستی سیمرخ هرگز سایه دار
بار اگر سیمرخ می‌گشتی بهان	سایه هر گر نمادی در جهان
هر چه اینحا سایه پیدا شود	اول آن چیر آشکار آنحا شود
دیده سیمرخ بین گر بیست	دل حو آئینه منور بیست

### سؤال کردن مرغان از هدهد درباره کبفت راه

چون همه مرغان شنودند این سخن	نیک پی بردند اسرار کهن
حمله با سیمرخ نسبت یافتند	لاحرم در سیر رغبت یافتند
دین سخن یکسر به ره باز آمدند	حمله همدرد وهم آوار آمدند
زو پیرسیدند ای استاد کار	چون دهم آخر در این ره داد کار
زانکه نبود در چنین عالی مقام	از ضعیفان ابن روش هر گر تمام

### جواب دادن هدهد

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان	کافکه عاشق شد نیاندیشد رحان
چون دل تودشمن حان آمدست	حان برافشان ره پایان آمدست
سد ره حان است، حان ایثار <sup>۴</sup> کی	پس براقکن دیده و دیدار کی

۱ - (فا م) اردوش نامرقی - توانایی و قدرت (آسدراج)

۲ - بددل - (فا) ترسیده و ترساک . (برهان)

۳ - معاد آیات زیر سیارشیه است به مثل افلاطون

۴ - (عر) برگزیدن یعنی مفعول غیر را بر خود مقدم داشتن و این کمال

درجه سخاوت است (عیات اللغات)

سایه وان<sup>۱</sup> ماهی و ماه آمدند<sup>۲</sup>  
 النفیر<sup>۳</sup> از آن نفر<sup>۴</sup> بر شد بماء  
 آتشی در حان ایشان اوفتاد  
 چه پروه بال و چه پای و چه سر  
 نار ایشان بس گران و ره درار  
 دره ای نه خیر و نه شرای عجب  
 نه فزایش بود و نه کاهش درو  
 هدهدش گفت این زفریاد<sup>۵</sup> شماست

صد هزاران مرغ در راه آمدند  
 چون پدید آمد سر وادی ز راه  
 هیبتی<sup>۵</sup> زان راه برحان اوفتاد  
 برکشیدند آنهمه بر یکدگر  
 جمله دست از حان بسته پاکباز  
 بود راهی خالی السیرای عجب  
 بود خاموشی و آرامش درو  
 سالکی گفتش که ره خالی چراست

### درمشاوره مرغان با راهبر خود

بال و پر پر خون برآوردند آ  
 درد میدیدند درمان ناپدید  
 کاسمان را پشت بشکستی درو  
 جمع گشتند آنهمه برحایگاه  
 حمله طالب گشته و بخرد<sup>۶</sup> شده  
 بی ادب نتوان شدن درپیش شاه  
 برسط<sup>۱۰</sup> ملک سلطان بوده ای

حمله مرغان رهول<sup>۷</sup> و بیم راه  
 راه میدیدند پایان ناپدید  
 ناد استغنا<sup>۸</sup> چنان حستی درو  
 چون برسیدند آن مرغان ز راه  
 پیش هدهد آمدید از خود شده  
 پس بدو گفتند ای دانای راه  
 تو سی پیش سلیمان بوده ای

#### ۱ - سایه نا

۲ - عرض از ماهی و ماه پایی ترین حد و بالاترین حدی است که موجودات  
 زندگی می کنند چه در عمق قمارمیں بر شاخ گاوی تکیه دارد که او بر ماهی بزرگ  
 استوار است

۳ - نمر - (عر) نه فتح بون، فریاد و ناله و آوار (عیات اللغات)

۴ - نمر - (عر) نه فتح بون و فاء، گروه مردمان از سه تاده (منتحب)

۵ - هیبت - (عر) ترسیدن و بزرگ داشتن. (منتحب)

۶ - فریاد - (فا) مانگ - آوار بلند - یاری خواستی به آوار بلند -  
 شکایت نا آوای رسا. (حاشیه مرها ح ۳ ص ۱۴۸۲)

۷ - (عر) نه فتح هاء ترسانید. (صراح) - ترس و خوف.

۸ - ر - ك: وادی استغنا.

۹ - (فا) صاحب عقل و هوش و شعور (آندراج)

۱۰ - (عر) به کسر داء. فروش و گسترده. (منتحب) - ددسترس و سرمایه

و دستگاه (آندراج)

مرد باید این چنین اسرار را  
درگذرد ارکثر و ایمان و مترس

بعد از آن مردی شوی این کار را  
پای در نه همچو مردان و مترس

### اتفاق کردن مرغان برای رفتن به سوی سیمرغ

آن زمان گفتند ترك حان همه  
عشق در حانان یکی شد صد هزار  
ره سپردن<sup>۱</sup> را باستانند جست<sup>۲</sup>  
پیشوائی باید اندر حل و عقد<sup>۳</sup>  
را نکه نتوان ساختن از خود سری<sup>۴</sup>  
گوی ما افند مگر تا کوه قاف<sup>۵</sup>  
سایه سیمرغ بر ما اوفتد  
قرعه باید زد طریق اینست بس  
در میان کهتران<sup>۶</sup> مهتر<sup>۷</sup> شود  
حمله مرغان شدند اینجا خموش  
قرعه شان بر هدهد عاشق فناد  
گر همی فرمود سرمیباختند  
هم در این ره پیشرو هم رهبرست  
رو درینی بیست جان ، تن نیرهم  
تاح بر فرقش بهادند آن زمان<sup>۸</sup>

چون شنودند این سخن مرغان همه  
برد سیمرغ از دل ایشان قرار  
عزم ره کردند عزمی بس درست  
جمله گفتند این زمان ما را بنقد<sup>۹</sup>  
تا کنند در راه ما را رهبری  
تا بود کاری از این میدان لاف  
دره در خورشید والا<sup>۱۰</sup> اوفتد  
عاقبت گفتند حاکم نیست کس  
قرعه بر هر کس فند سرور شود  
چون رسید اینجا سخن کم گش خوش<sup>۱۱</sup>  
قرعه افکندند بس لایق فناد  
حمله او را رهبر خود ساختند  
عهد کردند آن زمان کو سرورست  
حکم حکم اوست فرمان نیز هم  
هدهد هادی جو آمد پهلوان

۱ - سپردن - (فا) طی کردن و راه رفتن (برهان)

۲ - (فا) بهصم چ ، جلد و چالاک (آندراج)

۳ - (عر) به فتح بون ، آماده کردن و سره کردن درم و دیار (مستحب) -

فی الحال . (عیات اللغات)

۴ - (عر) گشادن و بستن (عیات اللغات)

۵ - (فا) به فتح سین ، سردار و مقدم لشکر . (برهان)

۶ - ر - ك ؛ حاشیه صفحه ۱۲ همین کتاب ذیل شماره ۶

۷ - (عر) بزرگ قدر (کشف)

۸ - (فا) کوچکتران . (برهان)

۹ - (فا) بزرگتر . (برهان)

۱۰ - (فا) شورش و بهم برآمدن . (برهان) - شوریدن دل . (عیات اللغات)

۱۱ - هدهد راشانه سراز آن گویند که چیزی شبیه شانه و تاج دنداندار

نه بسیم این یافتم من فی یزر  
کی بطاعت این بدست آرد کسی  
ور کسی گوید بایسد طاعتی  
تو مکن دریک نفس طاعت رها  
تو بطاعت عمر خود می بر بسر  
چون تو مقبول سلیمان آمدی

هست این دولت مرا زان یک نظر  
زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی<sup>۱</sup>  
لغنتی بسارد بر او هر ساعتی  
پس منه طاعت خو کردی بر بها<sup>۲</sup>  
تا سلیمان بر تو اندازد نظر  
هر چه گویم بیشتر زان آمدی

\*\*\*

دیگری گفتش که ای پشت سپاه  
من ندارم قوت و بس عاجرم  
وادی دور است و راه مشکلیش  
کوههای آتشی در ره بسیست  
در چنی راهی که مردان بی ریا  
از جوم مسکن چه خیزد جربار  
دهد س گفت ای فسرده<sup>۳</sup> حنذارین  
چون ترا اینجایکه قدر اندکیست  
هست دیبا چون نجاست سر سر  
صدهزاران خلق هم چون کرم رود  
ما اگر آخر درین میریم خوار  
این طلبه گراز تو و از من خطاست

تا تو ام روی خون آرم برا  
این چنی ره پیش نامدهر گزم  
من بمیرم در نخستین منرلیش  
وین چنی کاری نه کار هر کیست  
چادری در سر کشیدند از حیا  
گر کنم عرمی بمیرم زار زار  
تا یکی داری تودل در بند ازین  
خواه میر و خواه نی هر دو یک است  
خلق می میرد در وی در بدر  
رار<sup>۴</sup> می میرد در دنیا بدرد  
نه که در عین نجاست زار زار  
گر بمیرم این دم ارغم هم رواست

\*\*\*

دیگری گفتش گنه دارم بسی  
چون مگس آلوده باشد بی خلاف

با گنه چون ره برد آنجا کسی  
کی رسد سیمرغ را در کوه قاف

۱- ابلیس پیش از آنکه مردود شود ششصد هزار سال بود که به عبادت و طاعت حق

مشغول بود

۲- (فا) به فتح باء ، ارزش و قیمت (آندراج)

۳- (فا) به ضم فاء و سین ، اسم مفعول از فسرودن ، دلسرد گردیده و سرده شده  
به معنی دست و دل کسی بکار نرود (برهان)

۴- (فا) ضعیف و نحیف و خوار و حقیف - بالان و گریبان - گریه کردن  
سور. (برهان)

۵- ريك ، وادی طلب در این کتاب.



رسم خدمت سربسر دانسته‌ای  
هم فرار<sup>۱</sup> و شیب<sup>۲</sup> این ره دیده‌ای  
رای ما آنست کاین ساعت بنقد<sup>۳</sup>  
بر سر منبر شوی این جایگاه  
هریکی را هست در دل مشکلی  
حون پیرسیم از تو مشکلهای خویش  
دل چو فارغ گشت تن در ره دهیم  
بعد از آن هدهد سخن را ساز<sup>۴</sup> کرد  
پیش هدهد صد هزاران بیشتر

موضع امن و خطر دانسته‌ای  
هم بسی گرد جهان گردیده‌ای  
چون توئی مارا امام حل و عقد<sup>۵</sup>  
بس بساز این قوم خود را ساز<sup>۶</sup> راه  
می باید راه را فارغ دلی  
ستیریم<sup>۷</sup> این شهت<sup>۸</sup> از دلهای خویش  
می دل و تن سربدان در گه بهیم  
بر سر کرسی شد و آغار کرد  
صف درندار خیل<sup>۹</sup> مرغان سربسر

\* \* \*

سایلی<sup>۱۰</sup> گفتش که ای برده سبق<sup>۱۱</sup>  
چون تو جو یائی و ما حویاں راست  
چه گنه آمد ر جسم و حان ما  
گفت ای سایل سلیمان را همی

تو نه چه از ماسبق بردی بحق  
در میان ما تفاوت ارچه حاست  
قسم<sup>۱۲</sup> تو صافی<sup>۱۳</sup> و دردی<sup>۱۴</sup> آن ما  
چشم افتادست بر مایک دمی

- ۱- (فا) به فتح فاء ، نالا- بلند و بلندی (برهان)
- ۲- (فا) به کسر شین، مقابل نالا- رمیی که ماراں بر آن ناریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشد و بر آن آفتاب حورده و خشك شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار باشد (برهان)
- ۳ و ۴- ر-ك ، حاشیة صفحه ۳۹ همین کتاب دلیل شماره ۳ و ۴
- ۵- (فا) سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق کلامهم. (برهان)
- ۶- ستردن- (فا) بکسر سین و ضم تاء ، پاك کردن و تراشیدن (برهان)
- ۷- (عر) به صم شین و فتح هاء ، پوشیدگی کار و ماندن آن و امری که در آن حکم به صواب و حطا نکند. (منتهی الارب)
- ۸- قصد و عزم و آهنگ. (آنندراج)
- ۹- (عر) به کسر حاء ، جماعت و طایفه. (کشف)
- ۱۰- (عر) سؤال کننده‌ای
- ۱۱- (عر) بفتح سین و باء ، پیش بردن اسب در تاخت و تیرانداختن . (منتهی الارب)
- ۱۲- (عر) به کسر قاف، بهره و بخشش چیری (منتخب)
- ۱۳ (عر) اسم فاعل مأخوذ از صفا یعنی صاف و بیعی. (غیاث اللغات)
- ۱۴- به صم دال اول، شراب تیره و هر کدورت که در چیر رقیق نه نشن شود. (لطایف)

\*\*\*

زانکه زادو بود<sup>۱</sup> من حای خوش است  
خلق را بطاره<sup>۲</sup> او حافزای  
چون توام بر گرفتن دل ازو  
تاکه بیند در سفر داغ<sup>۳</sup> والم<sup>۴</sup>  
سگ بشی گلجن<sup>۵</sup> چه خواهی کرد تو  
با احل<sup>۶</sup> زندان محنت آمدست  
لایق افتادی درین منزل شست

دیگری گفتش دلم پر آتش است  
هست قصری زربکار و دلکشای  
عالمی شادی مرا حاصل ازو  
هیچ عاقل رفته از باع ارم<sup>۲</sup>  
گفت ای دون همت بامرد تو  
قصر تو گر خلد حنت آمدست  
گر بودی مرگ را بر حلق دست

\*\*\*

عشق دلندی مرا کردست بند  
کهرم آید صبر کردن زان نگار  
راه چون گیرم من سرگشته پیش  
کارم از کفر و ایمان درگذشت  
همدم در عشق او اندوه نس  
پای تا سر در کدورت<sup>۷</sup> مانده  
مرد را از عشق تاوانی<sup>۸</sup> بود

دیگری گفتش که ای مرع بلند  
يك نفس بی او بمیام قرار  
چون دلم در پس<sup>۱</sup> بود در حو حویث  
دردم از دارو و درمان درگذشت  
گر بدارم من در این اندوه کس  
گفت ای در بند صورت مانده  
هر حمالی را که بقصانی بود

(۱) در نسخه دربار ارجود بود و در نسخه پاریس آتش بود.

۱- ر-ك . حاشیه ص ۲۸ همس کتاب دبل شماره ۷.

۲- (عر) بگریستن به چیزی (غیاث اللغات)

۳- ارم- (عر) به کسر اول و فتح دوم، بهشت شداد است که در مقابل بهشت  
خدای تعالی ساحت و آنچه صفت بهشت بود همه در آن موحود کرد و چون حواست که  
در آن بهشت در آید حاشی فص کردند (کشف) و این ارم میان صنعاء و حصر موت  
بود و مساحت آن دوارده فرسنگ و ارتفاع دیوارش سصد ذرع بود (غیاث اللغات)  
باغ ارم در ادبیات فارسی کنایه است از باغ بسیار زیبا و دلکشا

۴- (عر) به فتح اول و دوم، درد و درد کردن. (صراح)

۵- (فا) به صم گاف، آتشگاه حمام (برها).- تون حمام

۶- (عر) به فتح اول و دوم، مهلت (صراح).- نهایت هر چیز و نهایت زمان  
عمر- مرگ (آسدراج)

۷- (عر) تیرگی و تیره شدن (صراح)

۸- (فا) مصادره و عرامت (آسدراج)

گفت ای غافل مشو نومید از تو  
گر گنه کردی در توبه<sup>۱</sup> ست باز  
لطف میجواه و کرم حاوید ارو  
توبه کن کاین در نخواهد شد فرار<sup>۲</sup>

\*\*\*

دیگری گفتش که من در دوستم  
تا مرا چون گل رری بود بدست<sup>۳</sup>  
گفت ای ارسورتی حیران شده  
در بصورت رنگ گردا پیده سگ<sup>۴</sup>  
به کسی را از در تو یارئی  
هر چه هست آن ترک<sup>۵</sup> میباید گرفت  
چون ترا در دست جان نتوان گذاشت  
گر پلاسی<sup>۶</sup> حوا سنگاهت آمدست  
آن پلاست خوش بسورای حق شناس  
عشق در خون معر شد در پوستم  
همچو گل خندان بنفوانم نشست  
از دلب صبح صفت<sup>۷</sup> پنهان شده  
تو چو طفلان مبتلا گشتی بر رنگ  
نه ترا هم نیر بر خوردارئی  
گر بود حان ترک<sup>۸</sup> میباید گرفت  
مال و ملک و این و آن نتوان گذاشت  
آن پلاست بد راهت آمدست  
تا کی از ترویر ناحق هم پلاس<sup>۹</sup>

۱- (عر) باز گشتی از گناه (صراح) - در تصوف پس از طلب ، توبه اولی مقامیست که صوفی باید آنرا طی کند و در تعریف آن آورده اند « باز گشتن از بهی خداوند تعالی بدانچه خوب است از امر خدا حقیق توبه است » (کشف المحجوب ص ۳۷۹)

۲- باز کردن و گشودن (برها) این بیت اشاره است به حدیث شریف « ان بالمعرب ناباً مفتوحاً للتوبه مسرعه سبعون سنة لا یملق حتی تطلع الشمس من نحوه » (حلیه الاولیاء ج ۶ ص ۲۸۵) « در معرب دری باز است توبه را که مسر آن هفتاد سال راه است و بسته نمی شود تا آن هنگام که خورشید از معرب بر آید »

۳- ریشه مانده های کوچک که در وسط گل است و کرد و کرد رنگی از آنها می برد تشبیه شده است به در

۴- ترك حاشیه ص ۳۳ همین کتاب دلیل شماره ۱

۵- قدما طلار است که می دانستند که به علت تاش آفتاب و ترمیم خورشید تعمیر شکل و ماهیت داده است

۶- (عر) به فتح تاء، گذاشتن (مستحب) - در علم صوفیان سالک در سیر هیچگاه نباید متوقف شود چون توقف همراه نقص و تراجع است پس در هر مقام و حالی صوفی باید ترک مقام مادی و کند و در طلب احوال و مقامات مالاتر باشد

۷- پشمه ستبر و گلیم و حاجیم (آندراج)

۸- (فا) مکر و حیل و طر و روش و مکر و حیل دانستن (برها)

در حقیقت همتی دارم شریف  
هست عالی همتی باری مرا  
همت عالیت کشف<sup>۳</sup> و هر چه هست  
هر چه هست آن چیز حالی شد پدید  
کرد او خورشید را زان دره پست

گر چه هستم من بصورت بس صعیف  
گر ر طاعت نیست بسیاری مرا  
گفت معنایس<sup>۱</sup> عشاق الست<sup>۲</sup>  
هر که را شد همت عالی پدید  
هر که را يك دره همت داد دست

\*\*\*

چون بود در حضرت<sup>۵</sup> آن پادشاه<sup>۶</sup>  
بی وفائی هم نکردم با کسی  
رتبت<sup>۷</sup> او چون بود در معرفت<sup>۸</sup>  
هر که منصف شد برست ارترهات<sup>۹</sup>  
به رعمری در رکوع و در سجود  
برتر از اصاف دادن در نهان

دیگری گفتش که اصاف<sup>۴</sup> و وفا  
حق تعالی داد انصافم سی  
در کسی چون جمع آمد این صفت  
گفت اصافست سلطان نجات  
از تو گر اصاف آید در وجود  
خود فتوت<sup>۱۰</sup> بیست در هر دو جهان

\*\*\*

عشق او را لایق و زبنده ام  
لاف عشقش میرسم پیوسته من  
وین چنین سودا نه کار هر کس است  
حام می بر طلعت حاسان کشم

دیگری گفتش که تا من رنده ام  
از همه بیرنده ام<sup>۱۱</sup> بنشسته من  
کار من سودای عشق او بس است  
وقت آن آمد که خط در حان کشم<sup>۱۲</sup>

۱- (ی) سگی که آهن حدب کد (کشف) - آهن را (برها)

۲- ر-ك ص ۱۶ این کتاب دلیل شماره ۱۲.

۳- کشاء و برهه کردن (صراح) - در اصطلاح صوفیا اطلاع بر ماوراء حجاب  
ارماعانی عیبیه و امور حقیقی است وجوداً و شهوداً (تعلیقات)

۴- (عر) داد دادن و راستی کردن و مسلم داشتن حیری که حق باشد. (کشف)

۵- (عر) به فتح جاء، بر دیکی و درگاه و حضور (منتخب)

۶- (فا) اصل وحد اوید و پایدن و دار بدگی (آندراج) در متون نظم  
صوفیا اغلب کایه شده است از وجود حق تعالی.

۷- (عر) به صم راء، پایه و مرته (صراح)

۸- ر-ك ۰ وادی معرفت در همین کتاب

۹- (عر) به صم تا و تشدید راء، راههای حرد - حاده و چیزهای باطل  
و سحان باطل و نیر شطحات مشایخ. (کشف)

۱۰- (عر) به صم فاء و تاء، جو امر دی و مروت. (منتخب)

۱۱- از همه کس بریدن - (فا م) ترک همه کس گفتن - ترک معاشرت با خلق کردن.

۱۲- خط کشیدن (بر چیری) - (فا م) محو و ناپدید کردن. (آندراج)

هر حمالی را که خود بود زوال - کفر باشد نیست گشتن زان حمال

\*\*\*

دیگری گفتش که میترسم ز مرگ  
این چنین کز مرگ میترسد دلم  
هر که خورد او را حل يك تبع دست  
ای دریا کز جهانی دست و تبع  
دهد حق گفت ای ضعیف با توان  
تو نمیدانی که هر که زاد، مرد  
هم برای بودت پرورده اند

وادی دورست و من بی راد او برگ<sup>۲</sup>  
حان بر آید در نخستین منزل  
هم قلم شد تیغ و هم دستش شکست  
حردرینی بیست در دستای در تبع  
چند خواهی ماند مثنی استخوان  
شد بخاک و هر چه بودش بادبرد  
هم برای بردنت آورده اند

\*\*\*

دیگری گفتش که ای نیک اعتقاد  
جمله عمرم که در غم بوده ام  
بر دل پر خون من حندان غم است  
مانده ام زین حمله غم در حویش من  
گر بودی نقد چند بنی غم  
ليك چون دل هست پر خون چون کنم  
گفت ای مغرور سید<sup>۴</sup> آمده  
نامرادی و مراد این جهان  
هر چه آن در يك نفس می بگذرد  
خون جهان می بگذرد تو بیر  
را نکه هر چیری بدان پاینده بیست

بر بیامد یکدم از من بر مراد  
مستمند کوی عالم بوده ام  
کز غم هر دره ای در ماتم است  
بر سری<sup>۲</sup> چون راه گیرم پیش من  
رین سفر بودی دلی بس خرم  
تا تو گفتم حمله اکنون چون کنم  
پای تا سر غرق سودا آمده  
تا بحنی بگذرد در يك زما  
عمر هم بی آن نفس می بگذرد  
ترك او گیر و ندو منکر تو نیر  
هر که دل نندد درو دل زنده نیست

\*\*\*

دیگری گفتش که ای صاحب نظر هست همت<sup>۵</sup> را در این معنی خبر

۱- (ع) توشه (متهی الارب)

۲- (فا) سارونوا و اساس و جمعیت و دستگاه و سامان و سراجام (برها)

۳- (فا) به علاوه و علاوه (آندراج)

۴- (فا) به کسر شین، دیوانه و لای عقل (برها)

۵- (ع) به کسر ها و تشدید میم، اراده بلند و قصد دل (صراح) و در اصطلاح صوفیان توجه و قصد قلب است تا جمیع قوای روحانی خود به طرف حق تعالی برای حصول کمال جهت خود یا دیگری (تعریفات)

هر که در حلوتسرای او شود

دره ذره آسنای او شود

\*\*\*

دیگری گفت ای بحضرت برده راه  
گر بگوئی حوین بدین سودا دریم  
پیش شاهان تحفه<sup>۱</sup> ناید نفیس  
گفت ای سایل اگر فرمان بری  
هر چه تو رینجا بری کانجا بود  
علم هست آجایکه واسرار هست  
سوز خان و درد دل میسر بسی

چه بضاعت<sup>۱</sup> رایج است آن جایگاه  
آنچه رایج تر بود آنجا بریم  
مردم بی تحفه سود جرخسپس<sup>۲</sup>  
آنچه آنجا آن نیابند آن بری  
بردن آن بر توکی ریا بود  
طاعت روحانیان بسیار هست  
رآنکه این آنجا نشان دهد کسی

### هفت وادی

دیگری کفکش که ای دارای راه  
پرسیاست<sup>۳</sup> می نماید این طریق  
گفت ماراهفت وادی<sup>۴</sup> در راه است  
وایامد در چهار ربن راه کس  
چون بیامد بار کس زی راه دور  
هست وادی طلب آغاز کار  
پس سیم وادیست آن معرفت  
هست پنجم وادی توحید پاک  
هفتمین وادی فقرست و فنا  
درکش<sup>۶</sup> افنی روتش کم گرددت

دیده ما سد دراین وادی سیاه  
خنده و سنگ است این راه ای رفیق  
چون گذشته هفت وادی درگاه است  
بیست از فرسنگ آن آگاه کس  
حون دهنده<sup>۵</sup> آگهی ای مامور  
وادی عشق است از آن پس بی کنار  
پس چهارم وادی استغنی صفت  
پس ششم وادی حیرت صعبناک  
مدار این روی روتش بود ترا  
گر بود یک قطره قلم<sup>۷</sup> گرددت

۱- (فا) به کسرء ، مال و اسباب (مستحب)

۲- (عر) فرومایه (متهی الارب)

۳- (عر) ده کس سین ، رعیت داری کردن و نگاه داشتن حد هر چیزی  
(متهی الارب) - قهر کردن و هیبت نمودن و وسط ساختن مردم از فسق به ترسانیدن  
و زدن. (کز).

۴- (عر فا م) هفت بیابان ، مراحلی که صوفی باید در آن سیر کند  
تا به کمال رسد رک. ص ۱۳ ذیل شماره ۴ این کتاب

۵- (فا) رفتن، در اینجا به معنی سیر صوفی است.

۶- (عر م) حده ، و آن در اصطلاح عبارت است از تقریب نده به مقتضای  
غنا و خداوند که در طی منازل به سوی حق بدون رنج و سعی خودش همه چیز از  
طرف خداوند برای او تهیه شود. (منازل السائرین)

۷- به صم قاف و سکون لام و صم زاء ، دریا و چاه بسیار آب. (لطایف) دریای  
بین مصر و حجاز. (عیات اللغات)

با وصالش دست در گردن کنم  
همنشین سیمرخ را بر کوه قاف<sup>۱</sup>  
کو بکنجد در حوال هیچکس<sup>۲</sup>  
پرده اندازد روی کار بار  
ورد بشاند بخلوتگاه خویش

\*\*\*

کرده‌ام حاصل کمال<sup>۳</sup> خویش  
رفتیم زین جایگاه مشکل بود  
میرود در کوه و در صحرایه رنج  
در منی<sup>۴</sup> گم و مراد من نفور<sup>۵</sup>  
دیو در معرفت بشتنی یافته  
از فضای معرفت دور آمده  
هر چه می‌گویی محالی بیش نیست  
نفس تو با تست حر آگه مبای

\*\*\*

روچه خواهم گر رسم آن جایگاه  
می ندانم تا چه خواهم من ازو  
حوس رسیدم من بدو آن خواهی  
رو که جبری خواهد، او را خواهد  
روچه نه دانی که آن خواهی ازو

بر حمالش چشم و جان روشن کنم  
گفت نتوان شد به دعوی و به لاف  
لاف عشق او مرن در هر نفس  
گسر نسیم دولتی آید فراز<sup>۶</sup>  
پس ترا خوش در کشد در راه خویش

دیگری گفتش که پندارم که من  
چون همینجا کار من حاصل بود  
دیده‌ای کسی را که بر حیرد ز گنج  
گفت ای ابلیس طمع پرغرور  
نفس بر جان تو دستی یافته<sup>۷</sup>  
در خیال خویش معرور آمده  
و حدو فخر تو محالی بیش نیست  
غره<sup>۸</sup> این روشنی ره مبای

دیگری گفتش که ای سرهنگ<sup>۹</sup> راه  
چون سود بر من جهان روشن ازو  
از نکوتر جیرا گسر آگاهی  
گفت ای جاهل بی آگاه ازو  
در همه عالم گر آگاهی ازو

۱- بـك. ص ۱۲ دبل شماره ۶.

۲- رجوال کسی بکنجیدن - رام شدن ، به دست بیامدن

۳- (فا) در آمدن و فرارفتن. (برهان)

۴- (عر) بمام و تمام شدن (کشف) - در اصطلاح صوفیان تریه ارضیات و آثار است (ابن عربی)

۵- (عر م) آنکه سرشت شیطانی دارد - متکبر

۶- (فا) تکر و خود بینی (عیات اللغات)

۷- (عر) به فتح نون ، گیرنده و رنده. (عیات اللغات)

۸- دست یافتن - (فا م) طریافتن - مستولی گردیدن - به مراد رسیدن (برهان)

۹- (عر) به فتح عین و تشدید داء ، فریفتگی، فریفته شدن. (مستحب)

۱۰- (فا) سردار و پیشرو لشکر و سپاه - پهلوان و مبارز (برهان) - سرهنگ راه ، کبایه است از مرد و پیراهدان و راهبر.

وانكه آتش نیست عیشش خوش مباد  
گرم رو ، سوزنده و سرکش بود  
در کشد خوش خوش بر آتش صدحها  
خود چو عشق آمد نه این نه آن بود  
لیک او را نقد هم اینجا بود  
عشق کآمد در گریزد عقل رود  
عشق کار عقل مادر زاد<sup>۱</sup> بیست  
مردم آراده باید عشق را  
مردۀ تو عشق را کی لایقی  
تا کند در هر نفس صد جان نثار

کس درین وادی بحر آتش مباد  
عاشق آن باشد که چون آتش بود  
عاقبت اندیش نبود يك رماں  
نيك و بد در راه او یکسان بود  
دیگران را وعده فردا بود  
عشق اینجا آتش است و عقل دود  
عقل در سودای عشق استاد بیست  
مرد کار افتاده<sup>۲</sup> باید عشق را  
تو نه کار افتاده به عاشقی  
رنده دل باید درین ره صدهزار

### بیان وادی معرفت

معرفت<sup>۳</sup> را وادی بسی پا و سر  
مختلف گردد ر سیاری راه  
سالک تن سالک حان دیگرست  
هست دایم در ترقی و روال  
هر یکی بر حد خویش آمد پدید  
قرب<sup>۴</sup> هر کس حسب حال وی بود  
کی کمال صرصرش<sup>۵</sup> آید بدست  
هم روتش هر گر بیفتند هیچ طیر<sup>۶</sup>  
این یکی محراب و آن ت یافتست

بعد از آن بنماید پیش نظر  
هیچکس نبود که او این جایگاه  
هیچ ره دروی به هم آن دیگرست  
باز حان و تن ز نقصان و کمال  
لاجرم بس ره که پیش آمد پدید  
سیر هر کس تا کمال وی بود  
گر پرد پشه چندانی که هست  
لاجرم چون مختلف افتاد سیر  
معرفت را اینجا تفاوت یافتست

۱- ر.ک؛ ص ۱۶ همین کتاب دلیل شماره ۹

۲- (وا) واقعه رسیده

۳- (عر) شاحت (عیان اللغات) - به رعم صوفیا معرفت در دو نوع است  
یکی معرفت عقلی یعنی معرفت با استدلال و عقل ، دوم معرفت حقیق به حق یعنی  
معرفتی که حرامشود صرف و تحلی محض ممکن نیست معرفت عقل و کسبی ام و حسی  
است ولی معرفت حق به حق ندیهی و شأن عارف کامل است (حافظ ج ۲ حاشیه ص ۴۳۱)  
جهت اطلاع بیشتر ر.ک؛ منطق الطیر و حواشی آن از نگارنده چاپ نشر کتاب

۴- (عر) نزدیکی - در اصطلاح صوفیا حال قرب از جمله احوال شده است  
که به قلب خود بردیکی خدا را مشاهده کند (اللمع ص ۵۶)

۵- (عر) به فتح هر دو صاد ، ناد تند و ناد سحت. (لطایف)

۶- (عر) مرع (منتحب)



### بیان وادی طلب

چون فرو آیی به وادی طلب<sup>۱</sup>      پیش آید هر رمایی صد تنب<sup>۲</sup>  
 صد بلا در هر نفس اینجا بود      طوطی گردون مگس اینجا بود  
 حد و جهد اینجا تا باید سالها      رانکه اینجا قلب<sup>۳</sup> گردد کارها  
 ملك<sup>۴</sup> اینجا بآیدت انداختن      ملك<sup>۵</sup> اینجا بایدت در باحن  
 در میان خونت باید آمدن      در همه بیرونست باید آمدن  
 چون نماند هیچ معلومت<sup>۶</sup> بدست      دل نباید پاك كرد ار هر چه هست

### بیان وادی عشق

بمدار این وادی عشق<sup>۷</sup> آید پدید      غرق آتش سدکسی کانجا رسید

۱- (عر) به فتح تاء و لام، حسن و در اصطلاح سالکان «طالب» آبراکوید که شب و روز به یاد حدای تعالی باشد در هر حالی. (کشف) - اولس مرحله تصوف طلب است و آن حالتی است که سالک را وادار به جستجوی معرف می نماید و تا در سیر و سلوک است طالب است

۲- (عر) به فتح تاء و عین، ریح و مایندگی و ریح کشیدن و مایند شدن. (مستحب)

۳- (عر) واژگون و برگردانیده شده (مستحب)

۴- (عر) به کسر میم، آنچه در قصه تصوف باشد (متهی الارب)

۵- (عر) به صم میم، پادشاهی و بررگی (متهی الارب)

۶- معلوم - (عر) دریافته و داسته شده (کشف) - کمایه ارمال و ورودم و دینار. (عباث اللغات)

۷- (عر) به کسر عین، شکفت دوست به حسن محبوب یاد گذشتن از حد در دوستی یا کوری حس از دریافت عیوب محبوب یا مرصی است و سواسی که مردم را به سوی خود می کشد جهت خط و تسلیط فکر در یک پداشتن بعض صورتها (متهی الارب) - عشق مهمترین رکن تصوف است همانطور که عقل اصل و اساس فلسفه است انتراع عشق از تصوف ممکن نیست چون اگر عشق باشد عارف و خود پیدا نخواهد کرد و صوفیان برای آن تعاریف بسیار پیدا کرده اند که در اینجا به یک تعریف بسته می شود «محبت نده» مرحدود را صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید به معنی تعظیم و تکریم تارصای محبوب را طلب کند تا اندر طلب رؤیت وی بی صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی برقرار گردد و بدون وی با کسی قرار یابد و خود را دگری کند و از دون دگری تر اکاند و آرام بروی حرام شود و قرار از وی نفور گردد و از هواها اعراض کند به سلطان دوستی اقبال کند و مر حکم او را گردن نهد و به نموت کمال حق تعالی و تقدس را بشناسد و روا باشد که این محبت از جس محبت خلق باشد یکدیگر را چه محبان حق مستهلکان قرب و بیند نه طالبان کیفیت وی (کشف المحجوب هجویری ص ۳۹۷) جهت اطلاع بیشتر رک، حواشی نگارنده در منطق الطیر چاپ نگاه بشر کتاب ذیل کلمه عشق

صد هزاران جسم خالی شد در روح	تا درین حضرت دروگر گشت نوح <sup>۲</sup>
صد هزاران پشه در لشکر فناد	تا ابراهیم از میان با سر فناد <sup>۳</sup>
صد هزاران طفل سر بریده گشت	تا کلیم الله <sup>۴</sup> صاحب دیده گشت
صد هزاران خلق در زنا ر <sup>۵</sup> شد	تا که عیسی محرم اسرار شد
صد هزاران جان و دل تاراج یافت	تا محمد یك شی معراج <sup>۶</sup> یافت
گر درین دریا هزاران حان فناد	سنمی در بحر بی پایاں فناد
گر بر یخت افلاك و ابحم لحت لحت <sup>۸</sup>	در جهان کم گیر برگی اردرخت

۱- (فا) به صمدال و فتح گاف، محفف درود گر که استاد چوب تراش باشد و به عربی بحار گویند (برهاں)

۲- این بیت اشاره است به قصه نوح که قومش دعوتش را بپذیرفتند و حدای تعالی به او امر کرد تا کشتی سارد مگر از طوفان و عذاب که حواهد آمد رهایی یابد و نوح کشتی ساخت و خودش با آن بکوه مؤمن بودید در کشتی نشستند و اراضای حیوانات نیز در کشتی برد تا طوفان عالم را فرا گرفت و فقط او و نسايش نجات یافتند ر-ك ، قرآن کریم سوره اعراف ، آیه ۵۹ تا ۶۴ و هود آیه ۲۵ تا ۴۹ و شعراء ، آیه ۱۰۵ تا ۱۲۲ و نوح آیه ۱ تا ۲۸ و مؤمنون آیه ۲۳ تا ۳۱ و قصص اسما و کتب تاریخ

۳- سر- (فا) مقدم و سردار (برهاں) این بیت اشاره است به قصه ابراهیم و بمروود پادشاه نابل که لشکر کشید تا با خدا جنگ کند و حق تعالی پشه بیحد و مرستاد تا لشکریاں او را هزیمت کردند و پشه ای را فرمود تا از راه بینی بمعمر نمرد و راه یافت و او را به حدی بی تاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که ناگورها بر سرش می زدند و به ای حال چهل سال ماند ولی به ابراهیم و حدای او ایماں بیاورد تا بمرد ر-ك ، حیوة القلوب ج ۱ ص ۱۲۳ و سایر کتب قصص اسما و تواریخ

۴- لقب موسی است چون با خدا تکلم کرد

۵- صاحب دیده- (عر + م) دارنده چشم- بیا- بصیر- اهل بینش- این بیت اشاره است به قصه موسی که فرعون هنگام تولدش امر کرد تا هر چه ای که آن شب از سی اسرائیل به وجود می آید بکشند زیرا که کاهان به او حرداده بودند که موسی در این شب متولد می شود و سلطنت او را برهم خواهد ریخت ر-ك ، قصص اسما و تواریخ

۶- در رنار شدن- (فا م) ربار، به صمیم و تشدید نوح ، کمربندی بوده که دهیاں نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان محصور بوده اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان معتار گردند. (حاشیه برهاں ج ۲ ص ۱۰۳۳) و در رنار شدن کنایه است از کافر شدن.

۷- (عر) نه کسریم، بردناں (کشف)- اشاره است به معراج رسول اکرم (ص) یعنی شی که اسرار جهان و جهایاں را بر او نمایانندید

۸- (فا) پاره پاره- حرو و (برهاں)

از سپهر این ره عالی صفت	چون بنباید آفتاب معرفت
نار یابد در حقیقت صدر خویش	هر یکی بینا شود بر قدر خویش
گلشن دیا بر او گلشن شود	سر ذراتش همه روش شود
دره دره کوی او بیند مدام	هر چه بیند روی او بیند مدام

### درببان وادی استغناء

نه درو دعوی و نه معنی بود	بعد از آن وادی استغناء <sup>۱</sup> بود
میرد بر هم يك دم کشوری	می جهد از بی بیاری صرصری
هفت اختر <sup>۲</sup> يك شر اینجا بود	هفت دریا <sup>۱</sup> يك سمر اینجا بود
هفت دورخ <sup>۵</sup> همچو یخ افسرده ایست	هشت جنت <sup>۴</sup> بئر اینجا مرده ایست
هر نفس صد پیل احری <sup>۶</sup> بی سبب	هست موری راهم اینجا ای عجب
کس نماید رنده در صد قافله	تا کلاغی را شود پر حوصله <sup>۷</sup>
تا که آدم را چراغی بر فروخت <sup>۹</sup>	صد هزاران سبز پوش <sup>۸</sup> از غم بسوخت

۱- (غر) می ساری (صراح)

۲- (فا م) قدما برای زمین هفت دریای تصور می کردند به نام: ۱- دریای احصر  
۲- دریای عمان ۳- دریای فلرم یا بحر احمر ۴- دریای دربر ۵- دریای اقیانوس  
۶- دریای قسططیه یا بحر الروم ۷- دریای اسود (عناث اللغات)

۳- هفت ستاره که عازت ناشار: ۱- فمر ۲- عطارد ۳- زهره ۴- خورشید  
۵- مریخ ۶- مشتری ۷- زحل (عناث اللغات)

۴- ر-ك ص ۱۷ دیل شماره ۴

۵- (فا م) جهنم را هفت طبقه است به نام: ۱- سقر ۲- سمر ۳- لطی ۴- حطه  
۵- حیم ۶- جهنم ۷- هاویه (عیات اللغات)

۶- (غر) نه کسراول، و طیفه یعنی طعام هر روزه نه به محتاجان دهد و علوه.

(آسدراج)

۷- (غر) نه فتح جاء و کسر صاد، چیه دای مرغان (آسدراج)

۸- (فا م) فرشته

۹- چراغ برافروختن- (فا م) نه دولت رسیدن (آسدراج) این بیت اشاره  
است به قصه آفرینش آدم و امر کردن خدای تعالی ملائکه را تا نه او سجده نرند و امتناع  
ابلیس از امر خدا و سجده کردن ملائکه آدم را که در قرآن کریم و قصص انبیاء و تواریخ  
به تفصیل آمده است.

بحر کلی چون بجنبش کرد رای  
هر دو عالم بقی آن دریاست بس  
عود و هیزم چون بآتش درشود  
این بصورت هر دو یکسان باشدت

نقشها بر بحر کی ماند بجای  
هر که گوید بیست این سوداست بس  
هر دو بر یک حای خاکستر شوند  
در صفت فرق فراوان باشدت

### در راه افتادن مرغان به سوی سبمرغ

رین سخن مرغان وادی سربس  
حمله داشتند کاین شبوه کمان  
زین سخن شد حان ایشان بقرار  
و آن همه مرغان همه آن حایگاه  
سالها رفتند در شیب و قرار  
آنچه ایشانرا در این ره رخ نمود  
گر تو هم روری فرو آئی براه  
باز دانی آنچه ایشان کرده اند  
آخر الامر از میان آن سپاه  
زانه مرغ اندکی آنجا رسید  
باز بعضی بر سر کوه بلند  
بار بعضی را رتف<sup>۱</sup> آفتاب  
دار بعضی را پلنگ و شیر راه  
باز بعضی در بیابان خشک لب  
باز بعضی ز آرزوی دایه ای  
باز بعضی سحت ورنجور آمدند  
باز بعضی در عجایبهای راه  
باز بعضی در تماشای طرب  
عاقبت از صد هزاران تایکی

سر نگو گشتند در خون حگر  
بیست بر باروی مشتی ناتوان  
هم در آن منزل بسی مردند زار  
سرنهادند از سر حسرت براه  
صرف شد در راهشان عمری دراز  
کی تواند شرح آن پاسخ نمود  
عقبه<sup>۲</sup> آن ره کنی يك يك نگاه  
روشت گردد که چون حو حورده اند  
کم کسی ره برد تا آن پیشگاه  
از هزاران کس یکی آنجا رسید  
تشنه حان دادند در گرم<sup>۳</sup> و گرند  
گشت پرها سوخته دلها کباب  
کرد در يك دم رسوائی تباه  
تشنه در گرما بمردند از تعب  
خویش را کشتند چون دیوانه ای  
بار پس ماندند و مهجور<sup>۴</sup> آمدند  
باز استادند هم بر حایگاه  
تن فرو دادند فارغ از طلب  
بیش نرسیدند آنجا زانندگی

۱ - (ع) به فتح اول و دوم ، راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن و طعام به مسکین دادن در روز سحتی و گرسنگی و امری عظیم و دشوار که پیش آید. (کشف)

۲ - (فا) به صم گاف و سکون راء و میم، غم و اندوه و رحمت سحت و گرفتگی دل و دلگیری. (مرها)

۳ - (فا) به فتح با ، گرمی و حرارت. (آسدراج)

۴ - (ع) گذاشته و باحق و بیهوده (منتخب)

گردو عالم شد همه یکبار نیست      در زمین ریگی همان انگار نیست  
گرشدا اینجا حرو و کل کلی تباہ      گم شد از روی زمین يك پرگاه

### در بیان وادی توحید

بعد از این وادی توحید<sup>۱</sup> آیدت      منزل تفرید<sup>۲</sup> و تحرید<sup>۳</sup> آیدت  
رویها چون زین بیابان درکنند      حمله سر اریک گریبان برکنند  
گربسی بینی عدد گر اندکی      آن یکی باشد درین ره دریکی  
چون سی باشد يك اندریک مدام      آن يك اندر يك یکی باشد تمام

### در بیان وادی حسرت

بعد از این وادی حسرت<sup>۴</sup> آیدت      کار داریم درد و حسرت آیدت  
هر نفس اینجا چو تبیی باسدت      هر دمی اینجا درینی باشدت  
آه باشد درد باشد سوز هم      روز و شب باشد نه شب نه روز هم  
از بن هر موی این کسی نه شمع      میچکد خون می نگارد ای درینغ  
مرد حیران چون رسد این جایگاه      در تحیر مانده و گم کرده راه

### در بیان وادی فقر و فنا

بعد از این وادی فقرست<sup>۵</sup> و فنا<sup>۶</sup>      کی بود اینجا سخن گفتن روا  
عین وادی فراموشی بود      لنگی و کری و بیهوشی بود  
صد هرازان سایه حاوید تو      گم شده بینی ر يك حورشید تو

۱ - توحید - (عر) در لغت حکم کردن بر یکی بودن چیزی و با علم داشتن به یکی بودن و در اصطلاح اهل حقیقت تحرید ذات الهی است از آنچه به تصور افهام و یاده تحیل او هام و ادها در آید و توحید را سه مرحله است: اول شناختن حدای تعالی را به رویه ، دوم اقرار به وحدانیت ، سوم بی مثل ماندن کردن ار او .  
(تعریفات)

۲ - (عر) به فتح تا ، یگانه کردن (مستحب) و در اصطلاح صوفیان تحقق ندیده است به حق بطوریکه حق عین قوای سده باشد (تعریفات)

۳ - (عر) به فتح تا ، برهه کردن (کشف) - در اصطلاح حالی شدن قلب و سر سالک است از ماسوی الله (تعریفات)

۴ - (عر) به فتح جاء و سرگشته شدن (صراح) - بر يك حال ماندن از تمحب (مستحب)

۵ - (عر) به فتح فا ، درویشی و محتاحگی و شکستن و درویش شدن و در اصطلاح سالکان فقر عمارت است از فناء فی الله (کشف) - فقدا محتاج الیه . (تعریفات) - فقر نیستی ملک بود بیرون آمدن از صفات خود (تذکره الاولیا ح ۲ ص ۱۳۱)

۶ - (عر) به فتح فا ، سیری شدن یعنی نیست شدن . (کشف) - در اصطلاح صوفیان سقوط اوصاف مدمومه است (تعریفات)

گشتگان در گهیم درین ره آمدیم آمدیم از راه دور ریح ما آن پادشاه	بی‌دلان <sup>۱</sup> و بی‌قراران رهیم از هزاران سی به در که آمدیم تا بود مارا درین حضرت حضور آخر از لطفی کند در مانگه
---	--

\*\*\*

و تشکای سرگشتگان و گریه در جهان ن عالم پر از سپاه چه خیزد حر رحیر <sup>۲</sup> یک چنان نومید شد این معطم پادشاه نوارینی هر گر نمود	همچنان در خون دل آغشتگان اوست مطلق پادشاه جاودان هست موری بردل این پادشاه بار پس گردید ای مثنی حقیر کان رمان چون مرده <sup>۳</sup> حاوید شد گر دهد مارا بخواری سر براه و ر بود روحوار و این از عرن بود
--	--

\*\*\*

آن گروه سوخته روانه از آتش نفور دست ندهد وصل یار	حان ما ، و آتش افروخته رانکه اورا هست در آتش حضور سوختن مارا دهد دست اینت <sup>۴</sup> کار
--	--

\* \* \*

ر عشق او مرد آمدند نا برون زانداره بود ف آمد و در برگشاد مسنده قریب باشد بنهاد پیش آنهمه ردند آن سی مرع رار	پای تا سر عرقه در درد آمدند لطف او را بیر روی تاره بود هر نفس صد پرده دیگر گشاد بر سر بر عزت و هیبت بشاد گفت بر خوانید پایان همه در خط آن رقعۀ پر اعتبار
--	---

بیدل - (فا) بردل - نامرد - دلجسته و عاشق و معجون و شیدا. (آندراج)  
 (عر) به فتح زاء، ناد سرد بر آوردن. (صراح) - آوار و نفسی که به مالش  
 سرد و سخت بر آوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم. (منتحب)  
 (فا) کلمۀ تحسین است به معنی رهی و به به و به حه. (برهان)  
 (عر) به کسر حیم، پرده دار (آندراج)

(عر) به فتح میم و سکون سین و فتح نون، تکیه گاه و بالاش بر رگ. (منتحب)  
 (عر) به صم را و سکون قاف و کسر عین، کاغذ و پارچه حامه (غیاث اللغات)

عالمی پر مرغ میبردند راه  
 سی تن بی بال و پر رجور و مست<sup>۱</sup>  
 حضرتی دیدند بی وصف و صفت  
 برق استغنا همی افروختی  
 صد هزاران آفتاب معشر  
 جمع می دیدند حیران آمده  
 جمله گفتند ای عجب چون آفتاب  
 کی پدید آئیم ما این جایگاه  
 دل بکل از خویشتن برداشتیم  
 آنهمه مرغان چو بیدل ماندند  
 محو<sup>۲</sup> میبودند و گم ناچیر هم

بیش نرسیدند سی آن جایگاه  
 دل شکسته حان شده تن نادرست  
 برتر از ادراک عقل و معرفت  
 صد جهان در یک زمان میسوحی  
 صد هزاران ماه و انجم بیشتر  
 همچو ذره پای کوبان آمده  
 ذره محو است پیش این حساب  
 ای دریا رنج برده ما براه  
 بیست زان دست اینکه ما پنداشتیم  
 همچو مرغ بیم بسمل<sup>۳</sup> ماندند  
 تا سر آمد روزگاری بیرهم

\* \* \*

آخر از پیشان<sup>۴</sup> عالی در گهی  
 دید سی مرغ خرف<sup>۵</sup> و اما ندید<sup>۶</sup> باز  
 پای تا سر در تحیر مانده  
 گفت هان ای قوم ارشهر که اید  
 چیست ای بی حاصلان نام شما  
 یا شمارا کس چه گوید در جهان

جاوش<sup>۷</sup> عرت برآمد ناگهی  
 بال و پر نه حان شده در تن گداز  
 نه تهی شان مانده نه پر مانده  
 در چنین منر لگه از بهر چه اید  
 یا کجا بودست آرام شما  
 یا چه کار آئید مثنی ناتوان

\* \* \*

حمله گفتند آمدیم این جایگاه

تا بود سیمرع ما را پادشاه

- ۱- (فا) بهضم میم و سکون سین و تا . کله و شکایت - عم و اندوه. (برهان)
- ۲- (عر) نه کسر با و میم، ذبح کردن و دیح در وجه تسمیه آن گفته اند که در وقت ذبح کردن سمله که عارت است از بسم الله الرحمن الرحیم می خوانند (آندراج)
- ۳- (عر) بهفتح میم، ستودن و پاک کردن چیزی از جیری (مستحب) - در اصطلاح عارت است از بیرون رفتن اوصاف عادت و ازاله علت (اسرعی)
- ۴- (فا) پیشی پیش که از آن پیشتر چیزی نباشد یعنی انتها (برهان)
- ۵- (تر) نقیب لشکر و قافله. (آندراج)
- ۶- (عر) نه فتح خا و کسر را ، سخت پیر که تغییر در خواش راه یافته باشد.
- (کنز) - پیر و بی عقل و تماشای عقل از کلاں سالی (آندراج)
- ۷- (فا) خسته شده - مجروح.





هرچه ایشان کرده بودند آنهمه  
 حان آن مرغان ز تشویر<sup>۱</sup> و حیا  
 چون شدند ارکل و کل پاک<sup>۲</sup> آنهمه  
 باز از سر بنده نو حان شدند  
 کرده و ناکرده دیرینه شان  
 آفتاب قربت از پیشان بتافت  
 هم ر عکس روی سیمرخ جهان<sup>۳</sup>  
 چون بگه کردند آن سی مرغ رود  
 در تحیر حمله سرگردان شدند  
 خویش را دیدند سی مرغ تمام  
 چون سوی سیمرخ کردند ی نگاه  
 و بر بسوی خویش کردند ی نظر  
 و بر نظر در هردو کردند ی بهم  
 بود این يك آن و آن يك بود این  
 آنهمه غرق تحیر ماندند  
 چون ندانستند هیچ از هیچ حال  
 کشف این سر قوی درخواستند  
 بی زفان آمد از آن حضرت خطاب  
 هر که آید خویشتن بیند در او

بود کرده نقش تا با آن همه  
 شد حیای محض و حان شد تو تیا<sup>۴</sup>  
 یافتند از نور حضرت جان همه  
 باز از نوعی دگر حیران شدند  
 پاک گشت و محو گشت از سینه شان  
 حمله را از پرتو آن حان بتافت  
 چهره سیمرخ دیدند از حها  
 بی شك این سیمرخ آن سی مرغ بود  
 باز از نوعی دگر حیران شدند  
 بود خود سیمرخ سی مرغ مدام  
 بود این سی مرغ این کاین جایگاه  
 بود این سی مرغ ایشان آن دگر  
 هر دو يك سیمرخ بودی بیش و کم  
 در همه عالم کسی مشنود این  
 سی تفکر ، و بر تمرکز ماندند  
 بی رفاا کردند از حضرت سؤال  
 حال مائی و توئی درخواستند  
 کاینه است این حضرت چون آفتاب  
 حان و تن هم حان و تن بیند در او

\* \* \*

محو او گشتند آخر بر دوام  
 تا که میرفتند میگفت این سخن  
 لاجرم اینجا سخن کوتاه شد

سایه در خورشید گم شد والسلام  
 چون رسیدند و نه سرماند و نه بن<sup>۴</sup>  
 رهرو و رهبر نماند و راه شد  
 پایان

۱- (عر) شرمنده شدن و شرمنده کردن، خجالت و افعال. (آندراج)

۲- (عر) ، سنگ سرمه (کف)

۳- (فا) نه کسر حیم ، جهنده

۴- (فا) به ضم با ، پایان و بیخ درخت (برهان)